

عمل اللہ تعالیٰ فرج

# امام خیرین

سید محمد میر سلطانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شناسنامه کتاب

نام کتاب: دیدار با امام زمان (عج)  
گردآورنده: سید محمد میرسلطانی  
حروفچین و صفحه آرا احمد قلی پور

ناشر: فخرالدین

چاپ: نور

سال انتشار: ۱۳۸۴

نوبت چاپ: اول

تیراژ: ۵۰۰۰

قیمت: ۹۰۰ تومان

# دیدار با امام زمان (عج)

سید محمد میرسلطانی

## فهرست مطالب

۳	.....	سید محمد میرسلطانی
۵	.....	فهرست مطالب
۹	.....	ایران و عنایت ویژه ولیعصر
۱۰	.....	عنایت امام زمان (ع) به آیه الله لاری
۱۲	.....	آقا وعده مرحمت دادند!
۱۳	.....	توجه حضرت حجّت به آیه الله حجّت
۱۴	.....	نجات از جنگال سارقان
۱۵	.....	تشرّفی در رؤیا
۱۶	.....	مکاشفه شیخ محمد صالح علامه
۱۸	.....	تو او پس زمان می باشی
۱۹	.....	عنایت به سید اصفهانی در نوجوانی
۲۳	.....	ما تو را یاری خواهیم کرد
۲۵	.....	آفتاب آمد دلیل آفتاب
۲۷	.....	توجه مولا به آیه الله شاهرودی
۳۰	.....	در کنار آفتاب
۳۱	.....	توجهی خاصّی برای شهریه طلاب
۳۳	.....	اقتدا به حضرت مهدی (ع)
۳۵	.....	توجه به نیت خیر عالم
۳۷	.....	طی الارض

- دیدار با خورشید در سرداب مقدس ..... ۳۹
- آیه الله مرعشی در محضر ولی عصر (عج) ..... ۴۱
- عنایتی دیگر به آیه الله مرعشی ..... ۴۴
- به علمدار کربلا متوسل شوید ..... ۴۷
- بیا با من غذا بخور ..... ۴۸
- توجه حضرت به مرحوم کاشانی و شهید هاشمی نژاد ..... ۴۹
- فریادرس قافله گم گشته ..... ۵۲
- عنایت امام زمان (ع) به آقای آیت اللهی و یک بانو ..... ۵۴
- دیدار در سرزمین منی ..... ۵۶
- نجات ملا هاشم سندهی ..... ۶۰
- تواضع و ادب در محضر مولا ..... ۶۳
- عیادت از بیمار ..... ۶۵
- ذکر مجرب جهت تشرف ..... ۶۷
- حضرت حجت در تشییع آیه الله گلپایگانی ..... ۶۹
- عنایت ویژه ..... ۷۰
- شیخ انصاری و اجازه اجتهاد ولی عصر ..... ۷۳
- طی الارض همراه با خورشید ..... ۷۵
- وصال دوست پس از سالها انتظار ..... ۷۹
- تشرف شیخ محمد قزوینی ..... ۸۴
- مصافحه با حضرت حجت (ع) ..... ۸۷
- در راه زیارت پیشوای شهیدان ..... ۸۹
- امام زمان در منزل مرحوم قزوینی ..... ۹۱

- توسل آیه الله شفتی و جزیره خضراء ..... ۹۵
- شب وصال ..... ۹۹
- توجه به فتوای مقدّس اشرفی ..... ۱۰۰
- حضور صاحب الزمان در تشییع جنازه آقا هادی صدر ..... ۱۰۳
- آفتاب نیمه شب ..... ۱۰۵
- توجه حضرت بقیة الله (ع) در ماجرای تنباکو ..... ۱۰۷
- اعطای انگشتر به میرزای شیرازی ..... ۱۱۰
- زیارت در نیمه های شب ..... ۱۱۲
- دم مسیحایی عیسی آل محمد ..... ۱۱۵
- هم سفره حضرت ..... ۱۱۷
- دستوراتی برای گشایش امور ..... ۱۱۸
- طی الارض به برکت امام زمان (عج) ..... ۱۲۰
- راهنمایی به دعای عبرات و خلاصی از زندان ..... ۱۲۱
- حدیث را مولایم نشان داد ..... ۱۲۳
- مگر بقیة الله خلاف می فرمایند؟! ..... ۱۲۵
- کتابهای چاپ شده در انتشارات فخر دین ..... ۱۲۷

### ایران و عنایت ویژه ولیعصر

در زمان جنگ جهانی اول مرحوم آیه الله العظمی نائینی شکوه‌ها و شکایتهای زیادی به ساحت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین علیهما السلام می‌کرده است بخصوص شکایتهای این پیشامد عظیم را به پیشگاه مبارک امام زمان (عج) می‌برده است «یا بن العسکری؛ این چنین و چنان شده است؛ مردم بی سر و سامان و بی پناه شده‌اند، نظم و امنیت بر باد رفته است» این چنین به محضر امام زمان (عج) شکایت می‌کرده است.

این داستان را مرحوم نائینی برای میرزا مهدی اصفهانی و ایشان برای من نقل فرموده است. من راوی دوم این قضیه هستم. به حق قرآن عظیم قصد گمراه کردن شما را ندارم. این چه رذالت و خبائث و شقاوتی است که بخواهم شما را گمراه کنم؟! مگر اینکه شمر یا عمر سعد باشم. من به خاطر هدایت شما این مطالب را که پایه‌های قرص و پولادین است می‌گویم. این قضیه را آن مرد صالح متقی به من که محرم اسرارش بودم گفته است.

استاد بزرگوارم فرمود: مرحوم میرزای نائینی فرمودند: من خیلی نالیدم و متوسل شدم و به حضرت امام زمان (عج) شکایت کردم. یک روز همینطور که متوسل بودم بر من مکاشفه‌ای شد و حضرت بقیة الله



۱۰ ..... دیدار با امام زمان (عج)

را زیارت کردم. دیدم حضرت ایستاده‌اند و دیوار مرتفع سر به فلک کشیده‌ای در حدود ده بیست متر در آن جا بود. حضرت با انگشت به من اشاره کردند که نگاه کنم. دیوار به طرز وحشتناکی کج شد، قاعده دیوار حدوداً نیم موزب شده است اما بالای آن حدود پنج شش متر از جای اصلیش حرکت کرده است. بعد دیدم انگشت حضرت به طرف دیوار است و به من اشاره کردند که نگاه کن.

بعد حضرت فرمودند:

«این دیوار، ایران است، کج می‌شود اما با انگشتمان نگاهش داشته‌ایم، نمی‌گذاریم خراب شود. اینجا شیعه خانه ماست، کج می‌شود اما نمی‌گذاریم خراب شود.»

این عبارتی است که استاد من از زبان استادش میرزای نائینی که اعلم علماء متأخر بوده است نقل کرد. همه این آیات عظام، آقای شاهرودی، آقای خوئی و مرحوم آقای حکیم شاگردان آقای نائینی بوده‌اند. این سرّ را مرحوم نائینی به شاگرد خاص خود مرحوم میرزا مهدی اصفهانی گفته بود.<sup>(۱)</sup>

### عنایت امام زمان (ع) به آیه الله لاری

شب هنگام در خدمت حضرت آیه الله آقای حاج میرزا محمد رضا کرمانی بودم که ناگاه کسی آمد و خیر فوت آیه الله العظمی حاج سید عبدالحسین لاری (۱۳۴۲ - ۱۲۶۴ قمری) را داد.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۱

آیه الله کرمانی، از این داهیة عظمی بسیار متأثر شد. سپس فرمود: من با این مرد بزرگ، در سفر مکه، مصاحب بودم و از برکات و فیوضاتش متمتع و متنعم می شدم و آثار کرامتش را مشاهده می نمودم. الحق کسی را در جلالت قدر و عظمت شأن و رفعت مقام و علو منزلت و وفور حکمت به تبخر در علوم و اصابت رأی و صفای باطن مانند آن بزرگوار ندیده بودم.

شبی از شبها با هم نشسته بودیم و صحبت می کردیم. سید معظم فرمود:

مسأله ای بر من مشکل شده ولی آن را مطرح نفرمود، تا نیمه شب که مشغول نماز شد.

پس از فراغ، به وصال انور حضرت حجّت، نائل گردید و لمعان انوار را مشاهده می کردم که او (آیه الله لاری) را فرا گرفته و صدا را می شنیدم که با وی تکلم می کند ولی کیفیت مکالمه را نمی فهمیدم گویا حواس و قوایم بکلی ربوده شده بود. پس از افتراق و جدایی شنیدم آن جناب به من فرمود: «آقای معظم، امام زمان (عج) مسئله مرا حل فرمود. ولی تو را قسم می دهم به وجود مقدس آن حضرت که تا من زنده ام این قصه را برای کسی نقل مکن».

من هم آن را پیوسته در دل خود مستور داشته بودم و اکنون که این فاجعه کبری به عالم روحانیت رخ داد، این قضیه را اظهار می نمایم. پس (آیه الله کرمانی) بسیار گریست و دستور مجلس ترحیم داد.<sup>(۱)</sup>

### آقا وعدهٔ مرحمت دادند!

یکی از علمای حوزه از حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی (قدس سرّه) نقل کرد که ایشان فرمودند: در عصر آیه الله العظمی مرحوم شیخ عبدالکریم حائری که عدهٔ محصلین حوزه به چهارصد نفر رسیده بود، در یک فصل زمستان طلاب از (آیه الله) حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ بود، عبای زمستانی خواستند و ایشان از مرحوم حائری خواستند.

آن مرحوم فرمودند: چهارصد عبا از کجا بیاورم؟

گفت: از حضرت صاحب الزمان (ع) بگیرید؟

فرمود: من راهی ندارم.

گفت: پس من انشاء الله می گیرم و شب جمعه به مسجد مقدس

جمکران رفته و روز جمعه به مرحوم حاج شیخ حائری گفتم:

«آقا صاحب الزمان (ع) وعده فرمودند فردا که شنبه است، چهارصد

عبا را مرحمت کنند.»

روز شنبه به وسیلهٔ مردی از تجار، چهارصد عبا رسید و بین طلاب

تقسیم کردند. (۱)

---

۱- گنجینه دانشمندان، ج ۳، ص ۱۱؛ شیفتگان حضرت مهدی، ج ۱،

### توجه حضرت حجّت به آیه الله حجّت

حضرت آیه الله العظمی آقای سید محمد حجّت کوه کمری قدس سرّه برای طلاب حوزه علمیه شهریه می دادند، یکی از روزها که آخر ماه بود و فردایش اول ماه می شد، زمینه برای شهریه نداشتند. به خادم می فرمایند مرکب را آماده کن تا به مسجد جمکران بروم.

معظم له عازم مسجد می شوند، بعد از نماز صاحب الزمان (ع) و دعا، به محضر حضرت عرض می کنند: «آقا امام زمان این حوزه علمیه مال شماست، این طلبه ها سربازان حضرت تعالی هستند، آبروی ما مربوط به شماست. راجعه به شهریه حوزه عنایتی بفرمائید».

این را فرموده و به منزل مراجعت می کنند. وقتی به منزل تشریف می آورند، خادم عرض می کند: آقا بعد از شما دو نفر آمدند و منتظر شما هستند، معلوم می شود جهت دادن وجوه شرعی آمده اند و مبلغی پول خدمت آیه الله العظمی آقای حجّت می دهند، وقتی می شمارند، می بینند به اندازه شهریه همان ماه است.<sup>(۱)</sup>

---

۱- سید جعفر، میرعظیمی، مسجد مقدس جمکران، تجلیگاه صاحب الزمان (ع)، ص ۴۰.

### نجات از چنگال سارقان

جناب حجة الاسلام و المسلمین حضرت آية الله شیخ حسین فقیه آستانه (۱۳۷۸ - ۱۲۷۹ ق) که مکرراً در مسجد سهله، چله و اربعین داشت، داستان تشرّف خود به خدمت امام زمان (عج) را چنین شرح می دهند:

بنده در طول سال، چندین بار اربعین و چله داشتم. در یکی از این چله ها که از نجف با پای پیاده به کوفه و در مسجد سهله می رفتم، پس از نماز، به ذکر و دعا مشغول شدم، ناگهان دیدم دو نفر عرب، که سارق و خنجر به کمر بسته بودند به طرف من آمدند، به تشر و عصبانیت خطاب کردند: «لخت شو و هرچه داری به ما بده».

من وحشت زده ناچار شدم تمام لباس بدنم را جز زیرجامه بیرون آورم. سپس به من گفتند: پولهایت را کجا گذاشته ای؟! به آنها گفتم: تمام لباسهایم را که بیرون آوردم، دیدید که پولی ندارم. سپس با عصبانیت به یکدیگری گفتند: زود خلاصش کنیم.

وقتی دیدم کار از کار گذشته است، به حجّت زمان حضرت صاحب الامر (ع) متوسل شدم و با دلی پریشان و چشمی گریان از ته دل خواستم تا مرا کمک کند.

در همین لحظه ناگهان دیدم سیدی جلیل وارد مسجد سهله شد و دزدان همین که هیبت او را دیدند، ترسیده و فرار کردند. آقا به من فرمود:

«لباست را بپوش و سپس مقداری اشرفی نیز به من لطف کردند». در حال پوشیدن لباس، ناگاه متوجه شدم دیگر از آن سید خوش سیما

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۵

هیچ نشانی در مسجد نیست. تمام اطراف مسجد را بدنیاال او گشتم، اما نتوانستم مجدداً به زیارت وی موفق شوم. تازه متوجه شده بودم که امشب آخر چله من بوده و این سید هم آقا و سرور من امام زمان (عج) بود که هم موفق به زیارتش شدم و هم به من پول مرحمت کردند و هم از چنگ دزدان مرا نجات دادند. مدّت‌ها با آن پول امرار معاش می‌کردم تو گویی که تمام شدنی نبود!! تا آن زمانی که به ایران هجرت کردم و در زادگاهم ساکن شدم»<sup>(۱)</sup>.

### تشرّفی در رؤیا

عالم جلیل حضرت آیه‌الله سید محمد گلپایگانی فرزند بزرگوار آیه‌الله العظمی حاج آقا سید جمال گلپایگانی قدس سره فرمود:  
پس از فوت پدرم شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته‌اند.  
گفتم: پدر؛ اگر خبری نیست ما هم بدنیاال کارمان برویم، وضع طلبگی در گذشته و حال همین است که یه چشم می‌خورد.  
فرمود: پسر حرف مزن، هم اکنون ولی امر عجل الله فرجه الشریف تشریف می‌آرند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کلّ عالم (اما زمان (ع)) تشریف آوردند؛ پس از عرض سلام و جواب، قبل از اینکه من حرفی بزنم، فرمود: «سید محمد؛ مقام پدرت این حجره محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست».

۱- محمد مهدی، فقیه محمدی جلالی، سیمای عالمان بی‌شان، ص ۳۳.

۱۶ ..... دیدار با امام زمان (عج)

بر اثر اشاره دست حضرت نگاه کردم. قصری با شکوه، ساختمانی با عظمت که یدرک و لایوصف (غیر قابل توصیف) است، دیدم و خوشحال گردیدم».

عرض کردم: یا بن رسول الله؛ آیا وقت ظهور موفور السّرور رسیده است تا دیدگان همه به جمال حضور و ظهورت روشن شود؟

فرمود: «از علائم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع بپیوندند و برای فرج دعا کنید.

«اللّٰهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَ مَوْلَانَا بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ»<sup>(۱)</sup>.

قضیه فوق را مرحوم شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب «الوقایع و الحوادث» که آن را مستقیماً از آن مرحوم شنیدند، برای آقای قاضی زاهدی مرقوم فرمودند.

### مکاشفه شیخ محمد صالح علامه

علامه شهیر آیه الله العظمی شیخ محمد صالح علامه حائری معروف به علامه سمنانی<sup>(۲)</sup> می فرماید:

در سال ۱۳۲۵، در بار فروش مازندران (بابل فعلی) نزدیک طلوع فجر رو به قبله و به هیئت محتضر خوابیده بودم. وقتی از خواب بیدار شدم چشمم می دید و گوشم می شنید و ادراکات قلبی ام کاملاً فعال

---

۱- شیفتگان حضرت مهدی، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲- وی از علمای بابل می باشند که در زمان رضاخان به سمنان تبعید گشتند. شرح حال و علت تبعید ایشان را در کتاب فرزندگان بابل فرمائید.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۷

بودند؛ ولی هنوز بدنم خواب بود و نمی توانستم هیچ حرکتی داشته باشم. صحبت کردن هم برایم امکان نداشت.

در همان وقت دیدم قوسی از یک نور ضعیف بر تمام بدنم از سر تا پنجه پا به عرض دو وجب یا بیشتر سایه انداخته است و گویا تمام ذرات آن چشم هستند و با تمامی آنها اطراف را می توانستم ببینم. با خود فکر می کردم که این قوس نوری چیست و از کجا آمده است؟ و می خواهد چه کاری انجام دهد و به کجا برود؟ خیلی دوست داشتم که آن را بگیرم؛ اما هرچه خواستم حرکت کنم، اصلاً ممکن نبود.

تا چند لحظه به همین حالت بودم که ناگهان دیدم از دیوار قبله حیاط، که روبه روی ایوانی بود که من در آن خوابیده بودم، حضرت بقیة الله علیه السلام ظاهر شدند و در این که ایشان آن حضرت هستند هیچ شکّی نداشتم. مثل آن که حضرت را می شناختم و می شناسم.

ایشان عمّامة سیاهی؛ مانند عمّامه های ایرانی که ژولیده هستند، بر سر و قبای سفید تابستانی به تن کرده بودند. یقه قبا باز بود و سینه مبارک نمودار و هیچ موی در آن دیده نمی شد. عبای نازک سیاهی از جنس شالهای عبایی بر دوش انداخته بودند. شباهت زیادی به سیّدی هندی، به نام سیّد صاحب، که سالها در کربلا با من رفیق و مأنوس بود، داشتند.

حضرت مثل همان سیّد سبزه فام، مایل به زردی بودند در عین حال اصلاً شکّ نداشتم که ایشان حضرت بقیة الله (ع) هستند. در این جا متوجه نبودم که چرا از در خانه وارد نشده اند و چطور از دیوار سمت قبله بدون آن که بشکافد آمده اند؟



۱۸ ..... دیدار با امام زمان (عج)

آن حضرت به آهستگی به طرف من تشریف آوردند و نزدیک بدنم ایستادند و دست خود را به طرف من دراز کردند و فرمودند: بیعت کن.

من با کمال شوق تلاش کردم برخیزم و بیعت کنم؛ اما بدنم به همان حالت اولیه بود یعنی هیچ تکانی نمی خورد؛ ولی بالاخره از شدت تقلایی که داشتم، بدنم به حرکت آمد و بیدار شدم و در همین لحظه دستم دراز شد و به دست مبارک آن حضرت رسید؛ به طوری که هنوز لذت تماس دستم را با دست ایشان در خود احساس می کنم.

در همان لحظه ای که دستم به دست حضرت رسید، قوس نور فوراً به بدنم برگشت، در حالی که تمام این حرکات و تقلّها در یک لحظه انجام شده بود؛ اما دیگر کسی را ندیدم و آن جناب از نظرم ناپدید شد و متوجه شدم که قوس نور، روح خودم بوده است که هنوز کاملاً به بدن برنگشته بود. (۱)

### تو اوینس زمان می باشی

حضرت آیه الله العظمی اراکی قدس سره می فرمود: مکاشفه ای برای مرجع بزرگوار مرحوم (آیه الله) آقا نورالدین اراکی رخ داد. ایشان در آن مکاشفه یا حضرت ولی عصر حجة بن الحسن (ع) ملاقات کرد. حضرت مهدی (ع) نسبت به ایشان ملاطفت و مهربانی بسیار کرده، در چهره وی تبسم فرمود و به او اظهار محبت مخصوص کرد. از جمله

اینکه در خطاب به آن عالم بزرگوار فرمود:

«أنتك اويس الزمن»؛ «تو اویس زمان می باشی»

آن مرحوم جریان این مکاشفه را در ضمن اشعاری سروده و به خط خود نوشته‌اند.

در این اشعار به صراحت به شرفیابی و لطف و مهربانی مخصوص اما زمان (ع) و خطاب پرافتخاری که ایشان فرموده، اشاره شده و الان در دسترس است.

شاید اینکه او را «اویس زمان» خطاب کرده‌اند بدین جهت باشد که آن عالم بزرگ مانند اویس قرنی اهل عبادت و گریه و زاری در شب بوده است بطوری که حضرت آیه الله العظمی اراکی قدس سره آن مرحوم را بگناه در شبها و سحرها نامیده‌اند.<sup>(۱)</sup>

### **عنایت به سید اصفهانی در نوجوانی**

آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی قدس سره (۱۳۶۵ - ۱۲۸۴ قمری) مرجع بزرگ شیعیان جهان دروس ابتدایی طلبگی را در روستای «مدیسه» از توابع لنجان اصفهان نزد یکی از اهل علم آن دیار آغاز نمود.

پس از گذراندن دوره ابتدایی تصمیم گرفت به حوزه اصفهان - که در آن عصر یکی از حوزه‌های مهم شیعه به شمار می‌رفت - مهاجرت نماید. برای این منظور با پدرش سید محمد به مشورت پرداخت.

---

۱ - عبدالرحمن انصاری، در انتظار خورشید ولایت، ص ۱۶۴.

سید محمد لحظاتی چند غرق در اندیشه شد.

آن گاه سر برداشت و در حالی که اندکی خشمگین به نظر می‌رسید به فرزندش گفت: «اگر به اصفهان بروی، من عهده دار هزینه زندگی تو نمی‌شوم».

سید از گفتار پدر شگفت زده شد و به فکر فرو رفت و به وعده‌های الهی در اینکه ضامن روزی بندگان است و سخنان ارزنده امامان بزرگوار در فضیلت علم و دانش اندیشید. این افکار به او قوت قلب داد و عزمش را برای رفتن به اصفهان جزم‌تر نمود. لذا سر از دامن تفکر برداشت و با حالتی حاکی از اطمینان نفس به پدر گفت:

«اشکالی ندارد، فقط شما اجازه رفتن به من بدهید، من خود عهده دار دیگر امور آن خواهم شد».

گویا اصرار سید ابوالحسن، بر خشم پدر افزود. لذا برای بار دوم گفت: «فرزندم؛ طلبه مشو؛ گرسنگی دارد؛ محرومیت بدنبال خواهد داشت؛ بی‌خانه و کاشانه و آواره خواهی شد. از اینها گذشته با دوری خانواده و خویشاوندانت چه خواهی کرد؟!»

این حرفها در گوش سید ابوالحسن فرو نمی‌رفت و او همچنان برای بار دوم از پدر خواست که به وی اجازه رفتن بدهد...

پس از پافشاریهای زیادی که سید ابوالحسن از خود نشان داد، پدر با رفتنش موافقت نمود. درست در آن هنگام بود که برق شادی در چشمان سید درخشید.

لبخند شادی بر لبانش نقش بست. دست پدر را بوسید و از او صمیمانه تشکر کرد. لحظه جدایی فرا رسید. سید ابوالحسن با دستی

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۲۱

خجالی بدون این که کوله بار و ره توشه‌ای به همراه داشته باشد، به سوی اصفهان حرکت کرد.

اما در همان ابتدا، لحظاتی چند خاطرش پریشان شد و افکاری وسوسه‌آمیز پی در پی بر او هجوم آورد: با تنهایی، غربت و فقر چه خواهی کرد؟

ناگهان به یاد امام زمان (عج) افتاد و اشک در چشمانش حلقه زد و با امیدواری و اطمینان نفس به راه افتاد...

سید ابوالحسن در اوایل نوجوانی و بلوغ در سن ۱۴ سالگی وارد اصفهان شد و در مدرسه صدر حجره‌ای گرفت و به درس و بحث مشغول شد.

شب‌های زمستان وقتی پدرش برای دیدن فرزند خود به حجره او می‌آید، با وضع ناهنجاری مواجه می‌شود. حجره او را خجالی از هرگونه وسایل ابتدایی برای زیستن می‌بیند: نه فرش و گلیم و زیراندازی، و نه چراغی برای روشن کردن حجره.

با سخنان سرزنش‌آمیز به سید ابوالحسن می‌گوید: نگفتم طلبه نشو؟ گرسنگی دارد! محرومیت و فقر به دنبال دارد؟! او آنقدر در این زمینه سخن می‌گوید که فرزند آزرده خاطر می‌شود و در همان لحظه که سخت دگرگون شده بود، به طرف قبله می‌ایستد و امام زمان (عج) را مورد خطاب قرار می‌دهد و با چشمانی اشک بار و لحنی ملتسمانه می‌گوید: «آقا عنایتی کنید تا نگویند شما آقا ندارید!».

لحظاتی چند نمی‌گذرد که فردی ناشناس در مدرسه صدر را به صدا در می‌آورد. وقتی خادم مدرسه در را باز می‌کند، فرد ناشناس از او

۲۲ ..... دیدار با امام زمان (عج)

سراغ سید ابوالحسن را می‌گیرد و خادم سید ابوالحسن را به کنار در مدرسه فرا می‌خواند.

سید ابوالحسن با سیدی خوش سیما روبه رو می‌شود که پس از دلجویی به او پنج قران می‌دهد و می‌گوید: «شمعی نیز در طاقچه حجره است، آن را بردار و روشن کن تا نگویند شما آقا ندارید».

شخص ناشناس با این سخن، سید ابوالحسن را تنها می‌گذارد و می‌رود.

سید به حجره بر می‌گردد و ماجرا را برای پدر تعریف می‌کند. سید محمد نیز مانند پسر، دچار بهت و حیرت می‌شود و اشک از چشمانش سرازیر می‌گردد و در همان حال فرزند را در آغوش می‌گیرد و بوسه‌هایی چند بر صورت گلگونش می‌زند و با قلبی شاد به مدیسه باز می‌گردد.<sup>(۱)</sup>

---

۱- محمد اصغری نژاد، سید ابوالحسن اصفهانی شکوه مرجعیت، ص ۲۲ -

### ما تو را یاری خواهیم کرد

آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی قدس سره از مراجع بزرگ و وارسته‌ای است که هم به محضر مبارک امام عصر (ع) نائل آمده و هم به افتخار دریافت نامه و توقیع از سوی آن حضرت، مفتخر شده است.

داستانی که خواهد آمد نشانگر عنایت و لطف دوازدهمین امام نور حضرت مهدی (ع) به آن مرجع بزرگوار تقلید و آن عالم ربّانی است. آورنده توقیع، عابد پارسا و پرواپیشه، «شیخ محمد کوفی شوشتری» است که داستان آن را آقای رازی چنین می‌نگارند:

در بیت آیت الله حائری بودیم و دانشمند پرواپیشه آقای حلبی نیز آن‌جا بود. به تناسبی سخن از آیت الله اصفهانی به میان آمد که آقای حلبی فرمودند:

من در عصر آن بزرگوار از کسانی بودم که گاه اشکال و ایراد به سبک معظم له در رهبری معنوی و مذهبی جهان تشیع داشتیم و این ایراد تا هنگام تشرّف به عتبات عالیات و دیدار خصوصی با آن مرجوم ادامه داشت. به همین جهت هم، آنجا وقتی به محضرش رفتم اشکالات

۲۴ ..... دیدار با امام زمان (عج)

خود و دیگران را گفتم و آن بزرگوار با کمال سعه صدر و گشادگی چهره جواب همه اشکال و ایرادهای مرا داد و سرانجام فرمود: «من دستور دارم که اینگونه عمل کنم.»

گفتم: «از کجا و چه کسی دستور دارید؟»

فرمود: «از چه کسی می خواهید دستور داشته باشم؟»

گفتم: «یعنی از امام عصر (ع)»

فرمود: «آری!» و برخاست در صندوق خود را گشود و پاکتی را از آن جا برگرفت و به دست من داد.

من به مجرد این که پاکت را گرفتم مضطرب و منقلب شدم. با حالتی وصف ناپذیر کاغذ را از پاکت در آوردم و آن را خواندم که از جمله این عبارت نوشته شده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

يا سيد ابوالحسن ارخص نفسك و اجلس في دهليز بيتك و لاترخ  
سترك (و اعن اواغث شيعتنا و موالينا) نحن ننصرک ان شاء الله  
«المهدی».

بنام خداوند بخشننده مهربان ای سید ابوالحسن خود را ارزان کن و در اختیار همگان قرار بده و در بیرونی منزلت بنشین و در بروی کسی مبند و پرده بین خود و مردم قرار مده و به داد و کمک پیروان و دوستان ما برس... ما ترا یاری می کنیم...

پرسیدم: «این توفیق شریف را به وسیله چه کسی دریافت داشته اید؟»

فرمود: «به وسیله مردی عابد و پارسا و با تقوا به نام شیخ محمد کوفی که از هر جهت مورد وثوق و اطمینان است.»

اجازه گرفتم تا از آن نسخه‌ای بردارم مشروط بر اینکه تا سید در قید حیات است ابراز نکنم<sup>(۱)</sup>.

### آفتاب آمد دلیل آفتاب

یکی از علمای زیدیه به نام سید بحر العلوم یمنی انکار وجود حضرت ولی عصر (عج) می‌کرد. و با علما و مراجع شیعه آن روز مکاتبه کرده و برهانی برای اثبات وجود و حیات آن حضرت می‌خواست و آقایان (هرچه) از کتب اخبار و تواریخ شیعه و سنی اقامه دلیل می‌کردند، وی قانع نمی‌شد، و می‌گفت: من هم این کتب را دیده‌ام.

تا اینکه برای مرحوم آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی نامه‌ای نوشت و جواب قاطعی خواست. سید در جواب مرقوم فرمود: باید جواب شما را بطوری حضوری بدهم. شما سفری به نجف مشرف شوید.

پس بحر العلوم با فرزندش سید ابراهیم و چند تن از مریدان خویش به نجف اشرف مشرف، و همه علما از جمله مرحوم آیت الله اصفهانی از وی دیدن کردند؛ پس سید بحر العلوم عرض کرد: «من روی دعوت شما به این مسافرت آمدم. جوابی که وعده فرمودید، بدهید».

آیه الله اصفهانی فرمودند: بعد از دو شب به منزل من بیایید. پس شب بعد به منزل سید آمدند، و پس از صرف شام و رفتن اکثر میهمانها و



گذشتن نیمی از شب، آیت‌الله اصفهانی نوکر خود مشهد حسین چراغدار را طلبیده و فرمودند: «به سید بحر العلوم و فرزندش بفرمایید بیرون بیایند». و ما تا در منزل رفتیم.

به ما فرمودند: (شما نیایید). و خود به اتفاق سید و فرزندش رفتند، و ما ندانستیم کجا رفتند، تا روز بعد که ملاقات کردم سید ابراهیم یمنی فرزند بحر العلوم مزبور را، و از جریان شب گذشته پرسیدم. گفت: «بحمد الله ما به حقیقت پی بردیم و شیعه دوازده امامی شدیم». گفتم: «چطور؟» گفت: «برای اینکه آقای اصفهانی حضرت ولی عصر امام زمان (عج) را به پدرم نشان داد» تفصیل آن را پرسیدم.

گفت: «ما از منزل که بیرون آمدیم، نمی‌دانستیم به کجا می‌رویم. تا اینکه از شهر خارج و وارد وادی السلام شده، و در وسط وادی جایی بود که آن را مقام مهدی (عج) می‌گفتند، پس چراغ از مشهدی حسین گرفته و خود به اتفاق پدرم و من وارد آن محیط شدیم، پس آقای اصفهانی خود از چاه آن جا آب کشیده و وضو گرفت و ما به عمل او می‌نخندیدیم. آنگاه وارد مقام شد، و چهار رکعت نماز خواند، و کلماتی گفت.

ناگاه دیدم آن فضا روشن گردید. پس پدرم را طلبید، وقتی پدرم وارد آن مقام شد، طولی نکشید که صدای گریه پدرم بلند شد. و صیحه‌ای زد و بیهوش شد. نزدیک رفتم، دیدم آقای اصفهانی شانه‌های پدرم را مالش می‌دهد تا به هوش آمد. و وقتی از آنجا برگشتیم پدرم گفت: «حضرت ولی عصر حجة بن الحسن العسکری (عج) را زیارت کردم، و شیعه اثناعشری شدم».

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۲۷

بعد از چند روز سید بحر العلوم از نجف اشرف به یمن مراجعت نموده، و چهار هزار نفر از مریدان یمنی خود را شیعه اثناعشری کرد. (۱)

### توجه مولا به آیه الله شاهرودی

مرحوم آیه الله العظمی سید محمود شاهرودی قدس سره حدود ۲۶۰ بار از نجف اشرف تا کربلا پیاده به زیارت امام حسین (ع) رفته اند حتی در سن ۹۰ سالگی روش خود را ترک نکردند.

در مدرسه بزرگ مرحوم آخوند خراسانی قدس سره شخصی قوی هیکل به نام شیخ حسن همدانی از حاجی زاده هادی همدان زندگی می کرد. وی در یکی از ایام زیارتی خدمت آیه الله شاهرودی عرض کرد: می خواهم این بار در خدمت شما و مانند شما پیاده به کربلا مشرف شوم. آقا فرمودند: چون شما به پیاده روی عادت ندارید، نمی توانید با من همراه شوید.

شیخ حسن گفت: من از هر جهت از شما قویترم و می توانم و اصرار زیاد کرد. آقا قبول کرد. پس به راه افتادند. شیخ حسن تا یک فرسخ جلو جلو می رفت و چون دو فرسخ از نجف دور شدند آثار خستگی در وی ظاهر گشت و قدرت راه رفتن نداشت به ناچار در جایی برای استراحت نشستند تا آنکه وقت ظهر گذشت.

آن ها گرسنه و تشنه ماندند و در آن حوالی هم از آب و آبادانی خبری

---

۱- محمد اصغری نژاد، سید ابوالحسن اصفهانی شکوه مرجعیت، ص ۶۹.

۲۸ ..... دیدار با امام زمان (عج)

نبود. شیخ حسن گفت: دلم درد گرفته است و از آقا خواست که قدری دلش را مالش دهد.

آقا هم به کمک او پرداخت ولی ناگهان شیخ شهادتین خود را گفت و از دنیا رفت.

آیه الله شاهرودی با یک جنازه در آن بیابان تنها ماند و هرچه تلاش کرد که وسیله ای پیدا کند که جنازه را به سوی نجف حمل کند، فراهم نشد.

نزدیک غروب آفتاب بود. خیلی مضطرب و متحیر مانده بود که با این جنازه چکار کند. در این حال صدای سمّ اسبی را شنید. چون نظر کرد، دید یک اسب سوار با لباسهای سفید به او نزدیک شده و یا زبان فارسی فرمود:

«آقا سید محمود شاهرودی؛ چه شده است؟»

عرض کرد: این شیخ حسن به حرف من گوش نکرد و به همراه من آمد و اکنون متحیرم که با این جنازه اش چه کنم.

فرمودند: حالا چه می خواهی؟

عرض کرد: یک حیوان سواری برای حمل جنازه به نجف اشرف می خواهم.

پس آن آقا اشاره فرمود و فوری مردی عرب با الاغهای خود حاضر شد.

فرمود: یک حیوان به این آقا سید بده.

آن مرد هم الاغی را در اختیار سید گذاشت و رفت.

آقای شاهرودی فرمود: آقا سید؛ پول و کرایه الاغ چقدر می شود؟

فرمودند: پول آن رسیده است.

عرض کرد: این حیوان را در نجف به چه کسی تحویل دهم؟

فرمودند: الاغ را رها کن. خودش راه را بلد است و می رود.

عرض کرد: اسم شما چیست؟

فرمود: عبدالله بن حسن.

عرض کرد: در کجا می توانم شما را ملاقات کنم؟

فرمود: در پشت شهر نجف طرف راه مدینه نزدیک کوره های

آجرپزی. سپس خدا حافظی کرد و رفت.

در آن وقت آقای شاهرودی متوجه شد که آن آقا امام زمان (عج) بوده

است و افسوس خورد که چرا قبلاً نشناختم.

بالاخره حیوان را آورد و جنازه را که به نظر خیلی سنگین می آمد به

آسانی روی حیوان نهاده و پس از مختصری راه رفتن به دروازه نجف

رسید و جنازه را در غسلخانه گذاشت و صدایی شنید که می گفت:

سید محمود شاهرودی؛ جنازه را آوردی؟

عرض کردم: بلی. سپس به مدرسه رفت و رفقا را خبر کرد.

صبح به غسلخانه آمدند و دیدند جنازه غسل داده و جنوط و کفن

شده حاضر و آماده است. پس تشییع کردند و در وادی السلام دفن

نمودند<sup>(۱)</sup>

---

۱- محمد مهدی باقری شاهرودی، تاریخچه زندگانی آیت الله شاهرودی،

### در کنار آفتاب

مرحوم آیه الله سید حسین قاضی قدس سره نقل فرمودند:  
در موعدی جمعی بودیم که به محضر حضرت بقیة الله (عج)  
رسیدیم.

ایشان به ما نگاه می فرمودند و از افراد تفقد می نمودند.  
به من فرمودند: شما چه می خواهید که من به شما بدهم؟  
عرض کردم: می خواهم از همه این جمعیت به شما نزدیکتر باشم.  
حضرت در کنار خود جایی باز کردند و مرا پهلوی خود نشانندند.  
آن بزرگوار همچنین می فرمود:

زمانی در محضر حضرت بقیة الله (عج) بودم. قصیده ای که در مدح  
حضرتش یکی از دوستان گفته بود، من آن را برای آن حضرت  
می خواندم.

شاعر در آن قصیده اخلاص و ارادت خودش را نسبت به آن حضرت  
اظهار می کند. من وقتی آن اشعار را می خواندم، آن چه را شاعر نسبت  
به خودش داده بود، من آن ها را نسبت به خودم و اخلاص خودم  
می دادم و می خواستم به این وسیله ابراز ارادتی بکنم که ناگاه دیدم آن  
حضرت (ع) نیستند و متوجه شدم که از این عمل من خوششان  
نیامد<sup>(۱)</sup>.

دیده ای نیست نبیند رخ زیبای تو را

نیست گوشی که همی نشنود آوای تو را

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۳۱

هیچ دستی نشود جز بر خوان تو دراز  
کس نجوید بجهان جز اثر پای ترا  
قامت سروقدان را به پیشیزی نخرد  
آنکه در خواب ببیند قد رعنائی تو را  
«امام خمینی»

### توجهی خاصی برای شهریه طلاب

عالم محقق حاج سید کاظم قزوینی از علما و نویسندگان زبردست فرمودند:

در سنه ۱۳۹۲ قمری در کربلا امور شهریه طلاب از طرف یکی از آقایان (از مراجع تقلید) به اینجانب واگذار شده بود. شب اول ماه که مصادف با شب جمعه بود، پولی برای شهریه طلاب موجود نبود و احتیاج به حدود هزار دینار داشتم. فکر کردم از چه کسی قرض کنم؟ چون به هرکس می‌گفتم: پشتوانه‌ای را که لازم بود ارائه دهم نبود. عریضه‌ای به خدمت حضرت ولی عصر (عج) به این مضمون نوشتم:

«اگر داستان آیه‌الله العظمی مرحوم سید مهدی بحر العلوم قدس سره در مکه صحت دارد،<sup>(۱)</sup> این پول را حواله کنید».

سپس عریضه را شب در ضریح مقدس اباعبدالله (ع) انداختم. صبح بین الطلوعین (پیش از طلوع آفتاب) بود که شخصی از تجار

---

۱- اشاره به داستان «عنایت در مکه معظمه» می‌باشد که گذشت.

۳۲..... دیدار با امام زمان (عج)

بغداد به منزل آمد و بعد از صبحانه مبلغ هزار دینار عراقی داد. حالت مخصوص به من دست داد و خطاب به حضرت صاحب (عج) عرض کردم: «آقا، نگذاشتید آفتاب طلوع کند.»

(یعنی از کرم و لطف فراوان نگذاشتید که آفتاب طلوع کند و حاجات ما را عنایت فرمودید).<sup>(۱)</sup>

### اقتدا به حضرت مهدی (ع)

حضرت آیه الله حاج شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی فرمودند: در زمان شاه منصور مخلوع، روزی بنا بود که او از تهران به مشهد بیاید و اغلب مردم به خیابان رفته بودند تا شاه را ببینند. وقتی اول ظهر شد من وضو گرفتم و به مسجد رفتم. این مسجد ترکها که کنار منزل آقای فلسفی است و ایشان صبح ها در آن اقامه جماعت می کنند، روزگاری خراب شده بود و من به یاری امام زمان (عج) خودم آن را از نو ساختم و بعد حدود بیست و هفت سال در آن اقامه جماعت می کردم.

در اوایل انقلاب چون آقای فلسفی هم تازه از نجف آمده بودند و مسجد نداشتند و من در شاهرود کارهای کشاورزی داشتم، مسجد را به آقای فلسفی واگذار کردم و ایشان تا مدتی صبح و ظهر در آن اقامه جماعت می کردند...

به هر حال آن روز ظهر من کنار در مسجد نشستم تا لااقل یک نفر به مسجد بیاید و یک نماز جماعت دو نفره برگزار کنیم. همینطور که منتظر یک مأمور بودم با خدا صحبت می کردم. به خدا می گفتم: «خدایا! چقدر این مردم نادان هستند! از صبح تا حالا کنار خیابان



ایستاده‌اند که یک مرد احمقی را که قصد عبور از این خیابان را دارد بی‌تند!» با خود می‌گفتم: «بیایید به خانه خدا! کاری کنید که شاه به خدمت شما بیاید نه اینکه شما بروید او را ببینید.»

همینطور با خدا درد دل می‌کردم و تقاضا می‌کردم که خدا یک نفر را برساند که نماز ظهرمان را بخوانیم. خیلی مایل بودم که نماز جماعت برپا شود و نماز را به جماعت بخوانم. در همین وقت دیدم یک آقای که سر تا پایش نور وید و وارد مسجد شد. نه سر و نه هیچ جای بدنش دیده نمی‌شد. فقط به اندازه یک وجب پایین قبا و عبایش دیده می‌شد. مجسمه‌ای از نور بود. وارد مسجد شد و فرمود: «بیا با من نماز بخوان.»

وقتی ایشان وارد مسجد شدند مستقیم به طرف محراب رفتند و در جای من (جای پیش نماز) برای اقامه نماز آماده شدند. من هرگز به کسی که علم به قرائت و عدالتش نداشتم اقتدا نمی‌کردم، باید در آنجا علی القاعده سؤال می‌کردم که «آقا! شما چه کسی هستید؟!» اما بدون هیچ سؤال و جوابی، بی درنگ جلو رفتم و آماده اقتدا کردن شدم. آقا در محراب اذان و اقامه و «قد قامت الصلوة» گفتند و نماز را شروع کردند. من هم اقتدا کردم و نماز ظهر را به امامت ایشان به جا آوردم. پس از سلام نماز ایشان مشغول تسبیحات حضرت زهرا (س) شدند. من شنیدم که الله اکبر الله اکبر می‌فرمود: سپس الحمد لله الحمد لله فرمود، پس از آن سبحان الله را تکرار می‌کردند و من گوش می‌دادم. وقتی تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام تمام شد یک مرتبه در آن واحد متوجه شدم که آقا غایب شده‌اند. هیچ کس در آن مسجد نبود.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۳۵

مسجد بزرگی است که حدود هزار نفر را در خود جای می دهد. اما آقا بدون اینکه از جا حرکتی بکنند یک مرتبه غایب شده بودند. من حرکت کردم و این طرف و آن طرف مسجد را نگاه کردم: «آقا! کجا رفتید؟! چه شد؟!» و یک مرتبه متوجه شدم که وجود مقدس حضرت بقیة الله الاعظم امام زمان (عج) بوده اند. (۱)

### توجه به نیت خیر عالم

حضرت آیه الله محسنی ملایری که از علمای بزرگوار و فرهیخته دوران بودند فرمودند:

در سال ۱۳۰۸ به مشهد مقدس مشرف و در آن جا مشغول تدریس و تدرّس بودم. در همان سال حضرت آیه الله العظمی مرحوم حاج آقا حسین بروجردی قدس سره هم با عده ای از اصحاب مشرف بودند. در ملایر مدیری بود به نام «باباخان» که بنده نزد او درس خوانده بودم و خود را به مشهد منتقل کرده بود و آنجا هم مکتب خانه داشت و درس می گفت. مرد مهذب و متدینی بود، خود و کسانی که تخصّص در پرورش قناری و تربیت آن داشتند.

می خواست از وجه قناریها منزلی تهیه کند واقع در باغ نادری به مبلغ سیصد و سیزده تومان که دوپست و سیزده تومان آن را خود داشت و برای صد تومان باقی نزد من آمد. من هم دوست داشتم که به او کمک کرده باشم و این پول را برایش جور کنم لذا پیش همشهری که در آن جا

۳۶ ..... دیدار با امام زمان (عج)

ختم و مقداری پول از او می خواہستم رفتم، متأسفانه ممکن نشد. به هر حال به واسطهٔ سوابق استادی دلم می خواست کارش را راه بیندازم.

تقریباً دو ساعت به صبح از راه مسجد گوهر شاد از در «دارالسیاده» به «دارالحفاظ» مشغول خواندن اذن دخول بودم، ناگهان متوجه آقای شدم که کنار من است.

در حالی که آن زمان ختم قرآن حداکثر یک تومان یا ۱۵ ریال بود، آقا دو اسکناس پنجاه تومانی ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه (تردید از گرینده است) به من عطا فرموده و گفتند: «بالای سر حضرت یک ختم قرآن را برای من بخوانید». چون اشتغالات تدریس و تدرّس داشتم، تعلّل ورزیدم.

فرمود: «وقت تعیین نمی کنم. لکن بالای سر باشد» و رفتند.

ناگهان به خود آمدم که این امر عادی نیست. برای کی می خواهد. یک ختم قرآن را که این قدر پول نمی دهند. برگشتم کسی را ندیدم. هر چند تفحص کردم آقا را ندیدم. همان مبلغ را بلاعوض به آقای باباخان مدیر دادم و گفتم: این برای شما حواله شده و ختم قرآن را هم خواندم و به نظرم رسید جز حضرت حجّت (عج) کسی دیگر نبودند که این مرحمت را نمودند.<sup>(۱)</sup>

### طی الارض

حضرت آیت الله حاج شیخ اسماعیل چاپلقی متوفی ۱۳۹۸ و مدفون در قم، نقل کردند که با پدرشان با مال به طرف مشهد مقدس می رفتند.

گفتند: ده روز از چاپلق به تهران آمدیم و از تهران تا به مشهد مقدس یک ماه در راه بودیم. قافله ما در شاهرود، دو روز برای نظافت و استراحت توقف کرد. روز اول من رخت های پدرم را شستم و ایشان به حمام رفتند و روز دوم رخت خود را شستم و به حمام رفتم، دیگر وقت استراحت برای من باقی نماند. از حمام که مراجعت کردم اوایل شب بود و قافله آماده حرکت بود و من با این که خیلی خسته بودم و خواب بر من غلبه داشت مجبور به حرکت بودم. سوار شدیم و حرکت کردیم.

یک مقداری که راه پیمودیم با خود اندیشه کردم که یک ساعتی کنار جاده می خوابم تا رفع خستگی شود و بعداً خود را به قافله می رسانم. فرمود به محض این که خود را از مرکب سواری انداختم و رفتم کنار جاده فوراً خوابیدم. وقتی بیدار شدم که ساعات بسیاری از خواب من گذشته بود و خستگی ام رفع شده بود.

در همین حال دو نفر را دیدم که به طرف شاهرود می رفتند. یکی از

۳۸ ..... دیدار با امام زمان (عج)

آن‌ها به من فرمود: کربلایی راه از این طرف است. چند دقیقه‌ای به همان طرف که اشاره کرده بود، رفتم، استخر آبی پیدا شد که درختانی اطراف آن را گرفته بود. جایی خوش هوا و باصفا بود که در نزدیک آن یک قهوه‌خانه بود.

من رفتم در قهوه‌خانه یک چای خوردم، با توجه به این که دو چای سه شاهی بود و من دو شاهی داشتم چای دیگر را که آورد، گفتم: من سه شاهی پول ندارم. گفت: شما اولی به مراعات می‌باشی، همان دو شاهی را بده کافی است. من دو چایی را خوردم و از قهوه‌خانه بیرون آمدم و چند دقیقه دیگر راه آمدم، ظاهراً به همان طرفی که یکی از آن دو نفر دستور داده بودند به منزل رسیدم.

وقتی که من رسیدم تازه قافله به منزل رسیده بود و پدرم به دیوار تکیه داده بود. این‌ها تمام شب را راه آمده بودند و تازه به منزل رسیده بودند و من شب را خوابیده بودم و چند دقیقه بعد از خوردن چای به منزل رسیدم. من که به پدرم گفتم، او گفت: او امام زمان (عج) بوده که این تصرّف را فرموده است.

دفعه دوم که قصه را از ایشان پرسیدم، گفتم: آیا کسی از وجود استخر و آب و درختان و قهوه‌خانه در آن جاده اطلاع داشت؟ گفت: ابداً، بین حق متعال چه می‌کند، تمام این صحنه‌ها را برای استراحت کسی که در راه زیارت امام رضا (ع) بوده است ایجاد فرمود، برای این جهت یا برای خدمت پدر که او هم زائر بوده است.<sup>(۱)</sup>

---

۱- آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری، سرّ دلبران، ص ۱۴۹ و قدمی در

### دیدار با خورشید در سرداب مقدس

یکی از علمای بزرگوار علامه متتبع حاج سید محمد حسن میرجهانی طباطبایی درباره عنایت حضرت ولی عصر (عج) می فرماید:

در عصر ریاست مرحوم آیه الله العظمی اصفهانی قدس سره که بسیار مورد وثوق و توجه آن مرحوم بودم، به امر ایشان پول زیادی به سامرا برده و بین طلاب سامرا و خدام عسکریین (ع) تقسیم کردم و خدام امامین هم‌امین عسکریین (ع) که دینشان پول است، مرا زیاد احترام می نمودند. مخصوصاً کلید دار که از وی خواستم اجازه دهد من شبها در حرم شریف بیتوته کنم. پس موافقت نمود. ده شب تا صبح در کنار قبر آن دو اما معصوم (ع) احیا نموده و تضرع کردم.

اول فجر روز دهم که جمعه بود، وقتی در حرم را گشودند با شوقی وافر به سرداب مقدس مشرف شدم. از پله‌ها پایین رفتم، با اینکه آن موقع هنوز برق نیامده بود، دیدم فضای سرداب، روشن مانند مهتاب و سیدی نشسته و مشغول به ذکر و عبادت است.

از مقابل او گذشته و در صفه ایستاده و زیارت حضرت ولی عصر (ع) را خوانده و آمدم در جلوی آن آقا مشغول نماز شدم و بعد از نماز شروع کردم به خواندن دعای ندبه و رسیدم به آن جمله «و عرجت بروحه الی سمائك» \* آن آقا فرمودند: این جمله از ما نرسیده «و عرجت به الی سمائك»<sup>(۱)</sup> (صحیح است) و چرا رعایت وظیفه را

۴۰ ..... دیدار با امام زمان (عج)

نمی‌کنید و جلوتر از امام نماز می‌خوانید؟!!

من غفلت از این دو آیت بزرگ نموده و دعا را تمام و به سجده رفتم و در سجده متوجه شدم که آن آقا کیست که فرمود: «این جمله از ما نرسیده و چرا جلوی امام ایستادی؟»

بسیار مرعوب شده و سر از سجده برداشتم که دامن مطلوب را بگیرم، دیدم سرداب تاریک و کسی نیست. متوجه شدم به چه دولتی رسیدم و به رایگان از دست دادم.<sup>(۱)</sup>

اشعار ذیل از علامه میرجهانی در فراق معشوق است.

من که از آتش هجران تو دلسوخته‌ام

آتش عشق به کانون دل افروخته‌ام

به تمنای وصال تو من ای مهر مثال

روز و شب دیده امید به ره دوخته‌ام

به یکی جلوه رویت همه دادم از دست

سود و سرمایه یک عمر که اندوخته‌ام

خسروانیست متاعی دگرم جز تن و جان

که به سودای لقایت همه بفروخته‌ام

---

روحانی فقط و در این فراز دعای ندبه به معراج اشاره شده و می‌گوئیم او را به معراج بردی و... ولی در جمله اول که خلاف واقع است گفته می‌شود «روح او را به معراج بردی» که در اینجا حضرت فرمودند: این جمله از ما نرسیده».

۱- محمد، رازی، گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۴۱۵، شیفتگان حضرت

مهدی، ج ۱، ص ۲۳۹.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۴۱

دفتر و سبجه و سجاده بدادم از دست  
تا که در مدرس عشقت ادب آموخته‌ام  
جامه طاعت و تقوا همه را چاک زدم  
تا که پیراهن عشق تو به تن دوخته‌ام  
سر به زانوی غم آورده به کنجی حیران  
تا مگر رحم نمایی به دل سوخته‌ام

### آیه الله مرعشی در محضر ولی عصر (عج)

حضرت آیه الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی قدس سره  
می فرمود:

زمان تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیه السلام فوق العاده  
مشتاق دیدار جمال دل آرای حضرت بقیه الله (عج) شدم و عهد  
نمودم که چهل شب هر چهارشنبه پید به مسجد سهله مشرف شده،  
در آن جا بیتوته نمایم؛ به این قصد که به فوز دیدار امام عصر (عج)  
نائل شوم.

بر این عمل مداومت داشتم تا چهارشنبه سی و شش یا سی و پنجم، که  
آن شب اتفاقاً قدری دیرتر از شبهای پیشین حرکت نمودم، هوا ابری و  
بارندگی بود، در نزدیکی مسجد شریف سهله خندق وجود داشت  
که به آن خندق سرازیر شدم.

در تاریکی با حال وحشت و خوف از سارقین، که در آن زمان زیاد  
بودند، ناگهان از پشت سر صدای راه رفتن کسی به گوشم رسید،  
وحشت من افزون شد. برگشتم و نگاه کردم. سید عربی را با لباس اهل



بادیه دیدم. او پیش آمد و با زبان فصیح فرمود:

«یا سید سلام علیکم»، که وحشت من زایل شد و آرامش پیدا کردم. تعجب است که در آن تاریکی چگونه سید بودن وی را تشخیص دادم، اما در آن زمان به این فکر نیفتادم و غافل بودم. با آن سید عرب شروع به صحبت کردم و به راه ادامه دادیم.

آن سید پرسید کجا می روید؟ عرض کردم به مسجد سهله و به قصد تشریف به زیارت مولا امام عصر (عج) پس از چند قدم که رفتیم، به مسجد زید بن صوحان رسیدیم. آن مرد عرب گفت: خوب است وارد مسجد شویم و نماز تحیت به جا آوریم. وارد شدیم و دو رکعت نماز را به جا آورده و دعای پس از نماز را خواندیم.

آن شخص عرب آن دعا را از حفظ می خواند. در آن هنگام گویی تمام اجزای مسجد با او آن دعا را می خواندن. انقلابی عجیب در خود مشاهده می کردم که از توصیف آن عاجزم.

پس از اتمام دعا، آن مرد به سوی من نگاه کرد و گفت: یا سید آبا گرسنه ای؟ خوب است شامی خورده و پس از آن به مسجد سهله برویم. سفره غذایی را از زیر عبای خویش بیرون آورد، در میان آن سفره، سه قرص نان و سه دانه خیار بسیار سبز بود که گویی تازه از باغ چیده بودند و حال آن که آن زمان در چله زمستان بودیم. من با مشاهده همه این حالات باز هم انتقال پیدا نکردم که آن شخص عرب کیست؟

پس از صرف شام به مسجد سهله رفتیم و آن سید عرب تمام اعمال مسجد سهله را به جا آورد و من هم از او پیروی کردم. هنگامی که

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۴۳

فَرِيضَةُ مَغْرِبٍ وَ عِشَاءٍ رَا بِي جَايْ اَوْرَدَ، مَن هَمَّ بِهٖ اَوْ اِقْتَدَا كَرَدَمًا، بِدُونِ اَيْنَكِهٖ اَزْ خُوْدِ بِيْرَسَمِ كِهٖ اَيْنِ شَخْصِ عَرَبِ كَيْسَتْ؟ سَبَسْ اَنْ سَيِّدِ عَرَبِ بِهٖ مَن كَفْتِ كِهٖ اَيَا شِمَا نِيْزِ بَسْ اَزْ اَعْمَالِ مَسْجِدِ سَهْلَهٖ بِهٖ مَسْجِدِ كُوْفَهٖ مِي رُوِيْدِ يَا دَرِ مَسْجِدِ سَهْلَهٖ مِي مَانِيْدِ؟  
مَن كَفْتَمِ مِي مَانَمِ.

پس از آن با آن سید عرب در وسط مسجد بر سکوی مقام حضرت صادق (ع) نشستیم و من به آن سید عرب عرض کردم آیا میل به چای یا قهوه یا دخانیات دارید تا حاضر کنم؟ آن سید گفتند: این امور از فضول معاش است و ما از فضول معاش اجتناب می‌کنیم. این کلمه در من تأثیر بسیار گذاشت که تا کنون هم هر وقت یک استکان چای صرف می‌نمایم، بسیار گذاشت که تا کنون هم هر وقت یک استکان چای صرف می‌نمایم، فرمایش آن سید عرب در نظرم می‌آید، اعضای من مرتعش می‌شود.

به هر حال مجلس دو سه ساعت با ایشان طول کشید و در خلال این مدت مطالبی مطرح شد که اختصاراً به این شرح است:  
سخن در مورد چگونگی استخاره کردن و رهنمودی که آن سید ارائه کردند، تأکید ایشان به خواند برخی از سوره‌ها پس از نمازهای واجب یومیه، خواند دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء و مطالبی دیگر.  
پس از این صحبتها من برای رفع حاجتی از مسجد خارج شدم. حرکت کردم که سر حوض بروم، در وسط راه به ذهن من خلجان نمود که این چه شبی است و این سید عرب صاحب فضایل کیست؟ شاید همان مطلوب من باشد.

۴۴ ..... دیدار با امام زمان (عج)

به مجرد خطور این مطلب به ذهنم، به داخل مسجد برگشتم و متوجه شدم که از آن سید عرب اثری نیست و اصلاً کسی در مسجد حضور ندارد و حال آن که من هنوز از مسجد بیرون نرفته بودم.

به این ترتیب من به مراد خود رسیده بودم، در حالی که او را نشناخته بودم. از این رو دیوانه وار اطراف مسجد تا صبح قدم زدم؛ نظیر عاشقی دلسوخته که معشوق خود را گم نموده است.»<sup>(۱)</sup>

می سوزم از هجران تو، مست از تف چشمان تو

این درد، کو درمان تو؟ تنها تو همرازی، بگو

دوش از فراق در بدر، نالیدم از غم تا سحر

گفتم فراق آید به سر، تا کیچنین سازی؟ بگو

شب تا سحر دیوانه ام، تو شمع و من پروانه ام

ویرانه شد کاشانه ام، گر در پی نازی بگو

محبوب جانم دلستان، مأوای تو در گلستان

یا آنکه اندر آسمان، بامه به پروازی؟ بگو<sup>(۲)</sup>

### عنایتی دیگر به آیه الله مرعشی

آیه الله العظمی مرعشی نجفی (قدس سره) همچنین فرمود:

بار دیگر در همان زمان اقامت در سامرا، چندی در سرداب مقدس شبها بیتوته می کردم. شبهای زمستان بود. در اواخر یکی از آن شبها که

۱- علی رفیعی، شهاب شریعت، ص ۲۹۱.

۲- سید ابوالحسن عمرانی، دروازه های عشق، ص ۴۱.

در سرداب مقدس بودم، ناگهان صدای پایی شنیدم، با آن که در سرداب بسته بود. فوق العاده وحشت نمودم که شاید از مخالفین و از دشمنان اهل بیت (ع) باشد. شمعی که با خود داشتم خاموش شده بود، اما صدا و لحن نیکویی به گوشم رسید که فرمود: سلام علیکم و نام مرا به زبان آورد. من جواب دادم و عرض کردم شما کی هستید؟ فرمود: یک نفر از بنی اعمام شما، عرض کردم در سرداب بسته بود، شما از کجا وارد شدید؟

سید فرمود: «الله علی کل شیء قدیر»

من عرض کردم: اهل کجا هستید؟

فرمود: اهل حجاز هستم.

سید حجازی فرمود: چرا در این وقت به اینجا آمده‌اید؟

عرض کردم: حوائجی دارم و به جهت آن متوسّل شده‌ام.

فرمود: «جز یک حاجت، بقیه حوائج شما برآورده خواهد شد».

پس آن سید حجازی سفارشهایی کردند، از جمله تأکید بر نماز جماعت، مطالعه فقه، حدیث و تفسیر، صلّه رحم، رعایت حقوق اساتید و معلمین و تأکید در مطالعه و حفظ نهج البلاغه و ادعیه صحیفه سجادی.

پس من از آن سید حجازی خواستم که برای من به درگاه الهی دعا کند. پس دستها را به سوی آسمان برداشت و عرض کرد: «الهی بحق النبی و آله، این سید را موفق به خدمت شرع بفرما و حلاوت مناجات با خود را به او بچشان و حبّ او را در قلوب مردم جای ده و او را از شر و کید شیاطین، مخصوصاً حسد، مصون بفرما».

۴۶ ..... دیدار با امام زمان (عج)

در طی صحبت، آن سید حجازی قدری تربت حضرت سید الشهداء (ع) را که با هیچ چیز مخلوط نبوده و به اندازه چند مثقال بود، به من داد که مختصری از آن تربت هنوز نزد من است و یک انگشتر عقیق هم به من داد که هنوز هم آن را دارم و آثار فراوانی از آن دیده‌ام. پس از آن ناگهان آن سید حجازی ناپدید شد و من آن زمان فهمیدم که آن سید حجازی، همان امام زمان (عج) بوده است و متأسفانه در وقت حضور وی ندانستم». (۱)

### به علمدار کربلا متوسل شوید

از آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی قدس سره نقل شد که فرمودند:  
یکی از علمای نجف اشرف، که مدتی به قم آمده بود، برای من چنین  
نقل کرد که من مشکلی داشتم به مسجد جمکران رفتم و درد دل خود  
را به محضر حضرت بقیة الله حجة بن الحسن العسکری امام زمان  
(عج) عرضه داشتم و از وی خواستم که نزد خدا شفاعت کند تا  
مشکلم حل شود.

برای این منظور مکرر به مسجد جمکران رفتم ولی نتیجه ای ندیدم.  
روزی هنگام نماز دلم شکست و عرض کردم: مولا جان؛ آیا جایز  
است که در محضر شما و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل  
شوم؟ شما امام من می باشید، آیا زشت نیست با وجود امام حتی به  
علمدار کربلا قمر بنی هاشم (ع) متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع  
قرار دهم؟!

از شدت تأثر بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم. ناگهان با چهره  
نورانی قطب عالم امکان حضرت حجة بن الحسن العسکری (ع)  
مواجه شدم.

بدون تأمل به حضرتش سلام عرض کردم. حضرت با محبت و

۴۸ ..... دیدار با امام زمان (عج)

بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نیست و نه تنها ناراحت نمی شوم به علمدار کربلا متوسل شوی بلکه شما را راهمایی هم می کنم که به حضرتش چه بگویی.

چون خواستی از حضرت ابوالفضل (ع) حاجت بخواهی، این چنین بگو: «یا ابوالغوث ادرکنی، ای آقا پناهم بده.»<sup>(۱)</sup>

### بیا با من غذا بخور

ضمن نقل این داستان، به خود سخنان جسارت آمیزی می گفت که چرا من در حین تشریف به محضر امام زمان (عج) آقا را نشناختم. او می گفت: «در نجف رسم طلبه ها و آقایانی که علاقمند به امام زمان (عج) و مشتاق دیدار او بودند، این بود که اربعین می گرفتند. کیفیت آن بدین ترتیب بود که چهل چهارشنبه متوالی به مسجد سهله کوفه می رفتند و آن شب را به دعا و عبادت و تضرع در درگاه الهی و زیارت امام زمان (عج) می پرداختند و در طول این مدت، علاوه بر مراقبت های لازم که مبادا معصیتی از آنها سرزند، نوعی ریاضت غذایی نیز داشتند، از پرخوری و خوردن غذاهای مقوی از قبیل گوشت، روغن و امثال اینها پرهیز می کردند و به اصطلاح غذای «حیوانی» نمی خوردند.

آقای «کلمه ای» می فرمود: من هم به این سنت حسنه اقدام کردم و چهارشنبه ها به مسجد سهله می رفتم و مراقب خود بودم و غذای اندک

---

۱- علی، ربانی خلخالی، چهره درخشان قمر بنی هاشم (ع)، ج ۱، ص ۴۱۹.

و غیر حیوانی می خوردم. در حدود چهارشنبه ۲۴ یا ۲۵ بود که شبی ر مسجد به هنگام دعا و عبادت، دیدم مرد عربی آمد در کنارم نشست، ابتدا قرآن خواند و سپس مرا به سخن گرفت. من پاسخ او را با اکراه می داد و نمی خواستم با او حرف بزنم، زیرا او را مانع کارم می دانستم، در این هنگام، سفره باز کرد و به خوردن غذای جرب و پرگوشت (پلوته چین) پرداخت و به من نیز اصرار می کرد که بیا یا من از این غذا بخور. از او اصرار بود و از من امتناع، سرانجام، به او گفتم من در شرایطی هستم که غذای «حیوانی» نمی خورم.

آن مرد گفت: بیا بخور، آنچه را شنیدی معنایش آن است که «مثل حیوان نخور» نه آن که «حیوانی نخور» (یعنی انسان نباید مانند حیوان غذا بخورد که پایبند به حلال و حرام و طهارت و نجاست نیست، نه آنکه از محصولات حیوانی از گوشت و روغن و پنیر استفاده نکند، زیرا اینها را خداوند بر انسان حلال کرده است، اگر حرام باشد، نان خشک هم حرام است و اگر حلال و پاک باشد گوشت و ماهی دریا و مرغ هوا نیز حلال است و مصرف آن مانعی ندارد).

آقای کلمه‌ای می فرمود: آقا پس از آن که این جمله را فرمود: از نظرم غایب شد و من تازه فهمیدم آن کسی که من در طلب او را اربعین گرفتم، همین آقا بود، ولی من او را نشناختم.

### توجه حضرت به مرحوم کاشانی و شهید هاشمی نژاد

... شیخ علی کاشانی را که به عنوان «پارسای حوزه» معروف بود، ایه‌الله کوهستانی آن عارف شهید و استاد شهید بزرگوار سید



۵۰ ..... دیدار با امام زمان (عج)

عبدالکریم هاشمی نژاد به وی معرفی کرده بود و سید شهید پس از ورود به قم به محضر شریفش راه یافت و بزودی جذب رفتارهای صمیمی و دلسوزانه شیخ شد.

سید که هنوز به بیست سالگی نرسیده بود، امکان استفاده از حجره مدارس را نداشت از این رو منزلی را با هم اجاره کردند. در آن مکان قطرات اشک غذای روحشان بود. جسمشان در تب عشق به حضرت حق در حال سوختن بود. سید تمام فضائل اخلاقی و معنویش را پس از آیه الله کوهستانی، مدیون شیخ علی کاشانی می دانست.

شیخ علی کاشانی در بیست سالگی مجتهد مطلق بوده و از بعضی مراجع تقلید اجازه اجتهاد داشت و به تعبیر یکی از مراجع دریایی پر از مروارید بود.

او که با سجده های طولانی و نغمه های شبانه، شب را صبح می کرد، شبی در ایوان اطاق فوقانی رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیه الله (عج) را به زیارت آل یاسین زیارت می کرد. و با آن حضرت مناجات می نمود.

سید در کنار او منقل را برای کرسی درست می کرد یعنی آتش را باد می زد تا برای زیر کرسی آماده شود. ناگهان سید دید مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجه اش بیشتر شد و گریه اش شدت پیدا کرد. او سرش را بالا آورد، تا ببیند چه خبر است، با کمال تعجب دید:

حضرت بقیه الله (عج) در میان زمین و آسمان مقابل استاد ایستاده و به او تبسم می کند. سید در آن تاریکی شب تمام خصوصیات قیافه و حتی رنگ لباس آن حضرت را می دید. سپس سرش را پایین انداخت.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۵۱

باز دو مرتبه سرش را بالا گفت، آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دید.

بالاخره چند بار تکرار شد. و در هر مرتبه جمال مقدس آن حضرت را مشاهده کرد. تا آنکه در مرتبه آخر که سرش را پایین انداخت، متوجه شد که استادش آرام گرفت. وقتی سید سرش را بالا کرد و بطرف آن حضرت نگاه نمود، دیگر آن آقا را ندید. معلوم شد مناجات استاد با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی سید با استاد پس از این جریان در میان اطاق زیرکرسی نشسته بودند، استاد به گمان آن که سید چیزی ندیده، می خواست موضوع را از او کتمان کند.

سید ابتدا به او گفت:

استاد؛ شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟

او با تعجب از سید سؤال کرد و گفت:

مگر تو آن حضرت را دیدی؟

سید گفت: بلی با لباس راه راه و عمامه‌ای سبز و قیافه‌ای جذاب که خالی در کنار صورت داشت و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بود به او گفت و استاد سید را تصدیق و تشویق کرد که لیاقت ملاقات با امام زمان (عج) را در آن روزگار جوانی پیدا کرده است. (۱)

---

۱- مرتضی، بذرافشان، شهید هاشمی نژاد، فریاد فضیلت، ص ۳۱ - ۳۵ یا تلخیص.

۵۲..... دیدار با امام زمان (عج)

یک امشبى که در آغوش ماه تابانم  
ز هرچه در دو جهان است روی گردانم  
بگیر دامن خورشید را دمی ای صبح  
که مه نهاده سر خویش را به دامنم  
ندانم از شب وصل است یا ز صبح فراق  
که همچو مرغ سحرگاه من غزلخوانم  
هزار سال اگر بگذرد از این شب وصل  
ز داستان لطیفش هزار داستانم  
مخوان حدیث شب وصل خویش را «هندی  
که بیمناک ز چشم بد حسودانم  
امام خمینی «ره»

### فریادرس قافله گم گشته

حضرت آیه الله سید عبدالاعلی سبزواری قدس سره از مراجع عظام  
تقلید فرمودند:

با قافله حاج سید اسماعیل جبل المتین از ایران عازم حج بویم. چون  
به صحراهای جزیره العرب رسیدیم، راهنما مسیر مکه را گم کرد و بی  
فایده به چپ و راست می رفت. سوخت ماشین نیز به اتمام رسیده  
بود. با حالی اندوهبار پیاده شدیم. هرچه به اطراف نگاه می کردیم جز  
صحرای بی آب و علف چیزی نمی دیدیم و اثری از موجود زنده  
مشاهده نمی کردیم.

ساعاتی گذشت. آب و غذا به اتمام رسید و کم کم امید نجات به یأس

تبدیل می شد. لحظات سختی بود و مرگ با گامهای وحشت آفرینش به کاروانیان نزدیک می شد. عده‌ای به فکر خانواده و اهل و عیال خود تأسف می خورند، عده‌ای هم برای خود قبر می کنند تا خود را برای لحظات آخر عمر آماده کنند.

من بدنبال راه فرار از این مهلکه و نجات افراد بودم و چاره‌ای نبود جز پناه بردن به خالق هستی و هستی بخش یکتا و در همین اثناء بیاد نماز جعفر طیار افتادم. سجاده را پهن کرده و چنان به خدای متعال متوجه شدم که حتی جلوی روی خود را نمی دیدم. معروف است که نماز جعفر طیار علیرغم اینکه دو رکعت بیشتر نیست (یعنی دو نماز دو رکعتی) و بخاطر اذکار مخصوص طولانی است، در عین حال برای استجابیت دعا مورد تأکید است، اگر سایر شرایط استجابیت فراهم باشد.

وقتی به اواخر نماز رسیدم یکی از همسفران صدا زده و گفت: زود باش سید؛ بیا که فقط منتظر شما هستیم. به اطراف نگاه کرد. دیدم همه در ماشین سوار و آماده حرکت می باشند. نزدیک آنان آمدم و گفتم: چه شده است؟

گفتند: مردی سوار بر مرکب آمد و آب و غذا به ما داد و راننده را به آماده نمودن اتومبیل امر فرمود. (ایشان هم می بینید مشغول هستند.) آنگاه با دست مبارک به آن سمت اشاره کرده و فرمودند: «راه مکه از آن طرف است».

وقتی که عزم رفتن داشت، فرمود: «سید را صدا بزنید و ضمناً سلام مرا به او برسانید.»

۵۴ ..... دیدار با امام زمان (عج)

از آن مسیری که اشاره فرمود، حرکت کردیم و به سلامت به مکه رسیدیم «سلام الله علیه و تحیاته و صلواته و روحی لتراب مقدمه الفداء».

آنگاه مرحوم سبزواری ادامه می‌دهند: «او سید و مولای من حجة بن الحسن العسکری مهدی موعود (عج) است. آن سوار کار نجات دهنده ما، قائم آل محمد بود که جهان را پراز عدل و قسط می‌کند بعد از فراگیری ظلم و ستم در جهان، خداوند ما را از یاران باوفا و شهدای در رکابش قرار دهد».<sup>(۱)</sup>

### عنایت امام زمان (ع) به آقای آیت اللهی و یک بانو

دکتر ضرابی می‌نویسند:

صدیق بزرگوار، عاشق و دلسوخته امام زمان (عج) حضرت آیه الله آقای حاج شیخ علامه آیت اللهی در تاریخ ۱۱ / ۱ / ۱۳۷۴ جریان چندین تشرّف خودشان را به محضر والای امام زمان (عج) که در سفرهای حجّ اتفاق افتاده برایم نقل نمودند که به تناسب از آنها استفاده شده است، قضیه زیر مربوط به ایشان می‌باشد:

در سفر چهارم که در سال ۱۳۵۸ یا ۱۳۵۹ شمسی به اتفاق عده‌ای از دوستان به حجّ مشرّف شده بودیم، پس از رسیدن به جدّه و استقرار در مدینه الحجاج، نشسته بودیم که دیدم خانمی صدا می‌زند: آقای علامه، آقای علامه. بلند شدم نزد او رفتم پرسیدم: چکار دارید؟

---

۱ - عبدالعظیم، مهتدی، قصص و خواطر، ص ۱۶۴ شماره ۱۱۵.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۵۵

گفت: من از اهالی اطراف کرمانشاه هستم. چند سال است که قصد داشته‌ام به مکه، مشرف شوم، آقا امسال به من اجازه داده و توصیه کرده‌اند که مناسک و اعمال را با شما و به راهنمایی شما انجام دهم. پرسیدم: پدرتان هم همراه شما هستند؟ گفت: آقا که می‌گویم منظورم امام زمان (عج) هستند و مژده داده‌اند که انشاءالله در این سفر خدمتشان می‌رسیم.

وقتی که با ایشان بیشتر آشنا شدم، متوجه شدم خانمی است که ارادت بسیار فراوانی به حضرت دارد و در مسیر رضای امام زمان (عج) زندگی می‌کند. نامش فاطمه و بدلیل علاقه زیاد به آن حضرت به او فاطمه صاحب الزمان یا فاطمه صاحب الزمانی می‌گفتند.

از اینکه حضرت چنین مژده‌ای داده و عنایتی فرموده‌اند بسیار خوشحال شدم. لذا در تمامی مراحل انجام اعمال حج بیاد حضرت بودم، اعمال تمام شد اما اثری و خبری ندیدم. شب عید غدیر که قرار بود کاروان ما فردا صبح بطرف مدینه منوره حرکت نماید باتفاق دوستان و همین خانم به مسجد تنعیم رفتیم و برای عمره مفرده محرم شدیم. برگشتیم به مسجد الحرام، موقع برگزاری نماز عشاء به مسجد الحرام رسیدیم.

پس از طواف و نماز طواف، سعی صفا و مروه و تقصیر انجام داده، برگشتیم و طواف نساء را شروع کردیم. در حین انجام طواف نساء می‌دیدم که این خانم آرام آرام راه می‌رود و با حال بسیار خوشی حضرت را صدا می‌زند و مرتب اشک می‌ریزد، در نتیجه منقلب شده و امام زمان

۵۶..... دیدار با امام زمان (عج)

(عج) را صدا می‌زدم و اشک می‌ریختم. چند نفر از دوستان هم با ما در حال طواف بودند.

در شوط آخر کنار حجر اسماعیل ناگهان آقای را دیدم که جلوی من آمد و مرا در بغل گرفت و فرمود:

مرحباً بک یعنی: احسنت بر تو. سپس پیشانی مرا بوسید، منم او را بوسیدم ولی دقیقاً ایشان را نشناختم. در عین حال مواظب بودم که طوافم به هم نخورد. پس از طواف نساء، نماز طواف نساء را خواندیم. چون می‌بایست این خانم را به کاروان خودش می‌رساندیم، بلند شده و حرکت کردیم. این خانم به من گفت: حاج آقا وعده امام زمان (عج) امشب تحقق پیدا کرد.

گفت چطور؟

گفت: از اول طواف نساء تا پایان طواف حضرت همراه ما بودند و من دیدم در شوط هفتم در کنار حجر اسماعیل شما را در بغل گرفتند. در این موقع بود که متوجه شدم آن آقا امام زمان (عج) بوده‌اند و از اینکه همان موقع حضرت را نشناخته بودم متأثر شدم...<sup>(۱)</sup>

### دیدار در سرزمین منی

دکتر ضرابی همچنین می‌نویسند:

باز از مواردی که صدیق بزرگوار حضرت آیه الله آقای حاج شیخ علامه آیت اللهی برایم نقل نمودند جریان زیر است:

---

۱- دکتر محمد حسن ضرابی، دیدار با امام زمان (عج) در مکه و مدینه، ص

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۵۷

در سفر اولی که به اتفاق پدر پیر و بزرگوارم به حج تمتع مشرف شده بودیم، صبح روز دوازدهم ذیحجه از منی به اتفاق ایشان با ماشین به مکه برگشتیم تا باقیمانده اعمال حج تمتع را انجام دهیم. پس از بجا آوردن اعمال، با وسیله به منی برگشتیم تا وقوف در منی را درک نماییم.

وسایله‌ای که ما را به منی آورد تا جلوی مسجد خیف بیشتر نتوانست به حرکت خود ادامه دهد و در آن جا بدلیل اینکه وسایل نقلیه زیادی از کاروانهای حججاج توقف نموده بودند ما را پیاده نمود. از جلوی مسجد خیف تا محل خیمه ما حدوداً یک فرسخ راه بود که چون پدرم پیر بود و توان راه رفتن نداشت ایشان را در محلی نشاندم و خودم دنبال وسیله‌ای می‌گشتم که ما را به یک طریقی به خیمه خودمان برساند، در ضمن متوسل به حضرت حجّت (عج) شدم و صدا می‌زدم:

«یا صاحب الزمان اغثنی» «یا صاحب الزمان ادرکنی» و گاهی این آیه را می‌خواندم:

«یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا بیضاعة مزجیة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین»<sup>(۱)</sup> و از این طرف به آن طرف می‌رفتم، وقتی پدرم وضعیت مرا این چنین دید فکر کرد که ما راه را گم کرده‌ایم. ایشان هم شروع کرد به استغاثه و می‌گفت: «یا ابا صالح ادرکنی» و اینکه آقا امام زمان؛ راه را بما نشان بدهید و شروع به گریه



کردن کرد.

چند لحظه‌ای نگذشت دیدم دو نفر با لباس عربی نزدیک ما آمدند، یکی از آن‌ها سؤال کرد: می‌خواهید به خیمه تان بروید؟ گفتیم: بلی! فرمود: با ما بیائید، من حدوداً می‌دانستم که برای رفتن بطرف خیمه باید از کدام جهت برویم ولی ایشان ما را در جهت خلاف مسیر خیمه حرکت داد، من تعجب کردم و قدری ترسیدم که دیدم ایشان صدا زدند: علامه نترس! با ما بیا! شاید چند قدمی بیشتر نرفته بودیم، دیدم ایشان فرمود: خیمه شما همینجا نیست؟ نگاه کردم دیدم نزدیک خیمه خودمان رسیده‌ایم و خیمه کنار ما که بنام خیمه «صادق صحره» بود مشخص می‌باشد. گفتم: بلی خیمه ما همین است.

پدرم چون خسته بود خدا حافظی کرد و داخل خیمه شد. من با توجه به اینکه خیلی زود به خیمه رسیده بودیم به ایشان عرض کردم: مثل اینکه ما راه را گم کرده بودیم و بعد پرسیدم: شما اهل کجا هستید؟ فرمود: مدنی هستم (اهل مدینه‌ام) گفتم: از سادات نخاوله هستید؟ فرمود: خیر.

گفتم: حنفی هستید؟ فرمود: خیر. گفتم شافعی هستید؟ فرمود: خیر. ده ریال پول عربستان را بیرون آوردم و جلو ایشان گرفتم و گفتم: زحمت کشیده‌اید، مقداری بردارید، فرمود: پول نمی‌خواهم. بسیار اصرار کردم و خواهش نمودم، دو ریال از ده ریال را برداشتند.<sup>(۱)</sup> به

۱- آقای علام می‌فرمودن: استنباط پدرم - که ایشان هم از روحانیون بزرگوار بوده‌اند و خداوند رحمتشان فرماید - نسبت به برداشتن دو ریال از ده ریال

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۵۹

ایشان گفتم: تشریف بیاورید داخل خیمه بیشتر شما را ببینم،  
فرمودند: انشاءالله در مدینه مرا می بینید.

همین که خدا حافظی کرده و چند قدم برداشتم دیگر کسی را  
ندیدم، داخل خیمه شدم، به ساعت نگاه کردم، دیدم از زمانی که از  
جلوی مسجد خیف حرکت نموده‌ایم تا حالا چند دقیقه‌ای بیشتر  
نگذشته، و حال آنکه طی نمودن این مسافت باید بیشتر طول  
می کشید! یک مرتبه به خود آمدم که چگونه این آقا از فکر من آگاه بود  
و مرا به اسم صدا زد. مطمئن شدم که ایشان آقا امام زمان (عج)  
بوده‌اند.

جریان را به پدرم گفتم و شروع کردیم به گریه و زاری و اینکه چرا  
حضرت را نشناخته‌ایم.<sup>(۱)</sup>

صفت بیارائید زندان، رهبر دل آمده

جان برای دیدنش منزل به منزل آمده

بلبل از شوق لقایش پرزنان بر شاخ گفت

گل ز هجر روی ماهش پای در گل آمده

طور سینا را بگو ایام ضعف آخر رسید

موسی حق در پی فرعون باطل آمده

---

توسط حضرت، تذکر و تنبه جهت پرداختن خمس بوده است.

۱- دکتر محمد حسن ضربابی، دیدار با امام زمان (عج) در مکه و مدینه، ص

۶۰ ..... دیدار با امام زمان (عج)

بانگ زن بر جمع خفاشان پست کوردل  
از ورای کوهساران شمس کامل آمده  
بازگو اهریمنان را فصل عشرت بار بست  
زندگی بر کامتان زهر هلاهل آمده  
دلبر مشکل گشا از بام چرخ چارمین  
بادم عیسی برای حلّ مشکل آمده  
غم مخور ای غرق دریای مصیبت غم مخور  
در نجات نوح کشتیان به ساحل آمده  
«امام خمینی (ره)»

### نجات ملا هاشم سدهی

حاج ملا هاشم سدهی اصفهانی مکرر این واقعه را برای محصلین و طلباب خود نقل کردند، جریان مورد اشاره با نقل قول یکی از طلاب ایشان بشرح زیر می باشد:

در یکی از سفرهای حجّ شبی از قافله عقب می مانند و نتوانستند خود را به قافله برسانند و در بیابان راه را گم می کنند، گرچه صدای قافله را از دور می شنوند اما قدرت نداشتند خود را به قافله برسانند.

در راه، ایشان گرفتار خارهای مغیلان می شوند و تمام لباسها و کفشهایش اره می شود و دست و پایشان مجروح می گردد بطوریکه دیگر قادر به حرکت نبودند، ناامید و دست از جان شسته بر روی زمین می نشینند و خون زیادی از ایشان رفته بود.

در این اثناء طبق عادت، مشغول ذکر و خواند «دعای غریق» و سایر

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۶۱

امعیه می‌گردند و نزدیک اذان صبح بود که در آن حال صدای سمّ اسب بلند می‌شود و گمان می‌کند که از عربهای بدوی است و می‌خواهد او را بکشد، از ترس خاموش می‌شود و پشت خاری روی زانو خم شده و خود را مخفی می‌کند.

سوار بایشان می‌رسد و به عربی می‌گوید: «حاجی قم» ایشان از ترس جواب نمی‌دهد که سوار سر نیزه خود را بر کف پایش می‌نهد و به زبان فارسی می‌گوید: «هاشم، برخیز» ایشان سر بلند کرده و سلام می‌کنند و جواب می‌شنوند، سوار به او می‌فرماید: چرا خوابیده‌ای، چه ذکری می‌گفتی؟

ایشان جریان را توضیح داد. سوار به او دستور می‌دهد که برخیز و چون حاجی از جراحت زیاد که قادر بر حرکت نبود شکایت می‌کند، سوار می‌فرماید، مشکلی نیست، زخم‌هایت خوب شده، بیا پشت سر من سوار شو و حاجی هم می‌بیند که قادر به حرکت است ولی سوار شدن بر اسب برایش مشکل است.

سوار می‌فرماید: پایت را بر روی رکاب و روی پای من بگذار و خودش هم دستش را می‌گیرد و او را سوار می‌کند.

حاجی هاشم گوید: از لمس دستش لذتی به من دست داد که تمام ناراحتیهای گذشته را فراموش کردم و از عبایشان رائحه عطری استشمام کردم که دلم زنده شد و فکر کردم که یکی از حاجیان ایرانی است که با من همسفر بوده و بیشتر صحبتش از خصوصیات راه و حالات بعضی مسافرین بود تا آثار طلوع فجر ظاهر شد و ایشان فرمودند:

۶۲..... دیدار با امام زمان (عج)

این چراغ را می بینی، اینجا منزل رفقای شماست و اسم صاحب قهوه خانه را هم گفت و گفت: نزدیک قهوه خانه آبی هست برو دست و پایت را بشوی، لباست را بکن و نمازت را بخوان و همین جا باش تا همراهانت را ببینی.

حاجی گفت: چون پیاده شدم دست برزانو گذاشتم تا آثار جراحت را ببینم که آیا باقی است یا التیام یافته که از سوار غافل شدم، چون سربلند کردم اثری از او ندیدم. به قهوه خانه آمد و صاحب او را به اسم خواندم و آن مردم متعجب شد، شرح واقعه را گفتم. متأثر شد و خدمتها به من کرد.

عصر فردا بود که قافله همراهان من به این منزل رسید و لباسم را که کندم، بسیار خون آلود بود اما زخمی نمانده بود و جای زخمها پوست سفیدی داشت و همراهان بعد از رسیدن از دیدن من بسیار متعجب شدند زیرا احتمال کشته شدن من بدست عربهای بدوی را داده بودند. بعد از شنیدن جریان من، توجه آنها به ولی عصر (عج) بسیار زیاد شد.<sup>(۱)</sup>

آن دل که بیاد تو نباشد دل نیست

قلبی که به عشقت نطید جز گل نیست

آن کس که ندارد به سرکوی تو راه

از زندگی بی ثمرش حاصل نیست

امام خمینی «ره»

### تواضع و ادب در محضر مولا

مرحوم حاج «سید محمد تقی مشیر مشهدی» که نوادر، نیکان و صالحین بودند خاطرات بسیار آموزنده‌ای داشتند، یکی از خاطرات ایشان، مصاحبت با آیه‌الله «حاج سید علی مجتهد سیستانی قدس سره» بود که می‌گفتند:

ایشان، با آنکه از جهت جثه و هیكل نسبتاً کوتاه بود ولی بسیار با صولت و هیبت بودند و در مجلسش کسی نمی‌توانست ابتدا به سخن و یا غیبت و لغوی بگوید و مصداق شعر «فرزدق» بود که دربارهٔ جدش امام چهارم (ع) گفته بود:

یغضی حیاء و یغضی من مهابة فلا یکلم الی این یبسم  
«حاج آقا مشیر» فرمودند:

من در خدمت ایشان بودم و افتخار خدمتگزاری ایشان را داشتم. روزی برایشان قلیان آماده کرده بودم و آوردم حضورشان بگذارم که دیدم سید بزرگواری که قبلاً زیارتشان نکرده بودم، تشریف دارند و آقای «سیستانی» با آن هیبت و صولت و شوکت در برابرشان، چون عبدی ذلیل و خادمی مخلص و مؤدب نشسته است.

من قلیان را به آبدارخانه بردم و متحیر ماندم که این آقا کیست و از کجا آمد که نفهمیدم و چه اندازه عظیم الشأن هستند که آقای «سیستانی» با آن حشمت، در برابرش اینگونه خاشع، خاضع، و مؤدب نشسته است.

پس از ساعتی که آهسته با هم صحبت می‌کردند، برخاستند که بروند، آقای «سیستانی» هم برخاست و مانند نوکر و غلامی، او را تا در منزل،

۶۴ ..... دیدار با امام زمان (عج)

بدرقه و مشایعت کردند و به اطاقشان برگشتند.

قلیان را خدمتشان گذاردم و عرض کردم: «آقا جان! این آقا کی بود که تاکنون او را ندیده‌ام و شما اینگونه نسبت به او احترام و تواضع داشتید؟»

فرمود: «سید محمد تقی به شرط اینکه تا من زنده هستم به کسی بازگو نکنی.»

گفتم: «عهد می‌کنم که تا شما زنده باشی، برای کسی نگویم.»

فرمودند: «آقایم حضرت مهدی، حجّة بن الحسن (عج) بودند.»<sup>(۱)</sup>

### عیادت از بیمار

عالم جلیل حاج سید عبدالله رفیعی از علمای بزرگ شهرستان علویچه اصفهان بودند که دو سال قبل از انقلاب اسلامی چشم از دنیای فانی بستند.

معظم له سالهای متمادی در این شهرستان مشغول خدمت به اهل بیت عصمت علیهما السلام بوده و مردم این شهرستان هنوز این مرد بزرگ را فراموش نکرده‌اند.

همسر بزرگوارش که بانوی نیکوکار صادقی هستند میگویند:

حاج آقا سید عبدالله رفیعی در اواخر عمرشان مریض شده بودند و دیگر نمی‌توانستند از خانه خارج شوند و تمام کارهای شخصی ایشان را من که همسرشان و محرمشان بودم، انجام می‌دادم. یک شب شام حاج آقا را دادم و رختخواب ایشان را پهن کردم و ایشان را در رختخوابشان خواباندم.

ناگهان صدای مردی شنیدم که می‌فرمود: یا الله، یا الله.

(در آن ایام این شهرستان هنوز از نعمت برق سراسری برخوردار نبود) آمدم داخل حیاط و در تاریکی آقایی را دیدم که به هیئت علما بودند. عمامه سیاه و پیراهن سفید و نعلین زرد ایشان را به خوبی به یاد دارم. عرض کردم: آقا داخل اتاق تشریف بیاورید.



خیال کردم یکی از علمای قم یا اصفهان هستند که به عیادت حاج آقا آمده‌اند ایشان هم نعلین را از پای مبارکشان خارج کردند و داخل اطاق شدند و بالای سر حاج آقا نشستند و مشغول احوالپرسی شدند. در این هنگام چون آب جوش آماده بود، مشغول دم کردن چای شدم و به گفتگوی آن‌ها گوش می‌دادم ولی از گفتارشان هیچ نمی‌فهمیدم و کلماتشان برایم مفهوم نبود. دانستم به لغت عربی تکلم می‌کنند. چای آماده شد. یک استکان چای ریختم و در مقابل ایشان گذاشتم. فرمود: نه؛ ما از اینها نمی‌نوشیم.

عرض کردم: پس دعایی بخوانید تا به عنوان شفا به حاج آقا بدهم. ایشان تبسمی کردند و استکان را تا نزدیکی دهانشان بردند و مشغول خواندن دعا شدند. سپس استکان را سر جایش گذاشتند و بعد از خدا حافظی با حاج آقا رفیعی از جایشان بلند شدند. وقتی نزدیک در اتاق رسیدند روی مبارکشان را به طرف من کردند و سفارشات را راجع به حاج آقا کردند و من در جواب می‌گفتم: چشم، چشم. در ضمن کلامشان و سفارشهایشان، یک مطلبی را فرمودند که کسی از آن خبر نداشت. در آن وقت من هیچ متوجه نمی‌شدم.

پس ایشان خدا حافظی کردند و از اتاق خارج شدند. با خود گفتم خوب است ایشان را تا در حیاط بدرقه کنم. پشت سرشان به راه افتادم. هنوز از خانه خارج نشده بودند، که از مقابل دیدگانم ناپدید شدند.

وحشت و حیرت مرا فرا گرفت. دوان دوان از خانه خارج شدم که شاید ایشان را یکبار دیگر ببینم. اما جز یک زن که همسایه ما بود،

کسی دیگر در کوچه نبود. به این زن گفتم: یک آقای را با این خصوصیات همین الان از خانه ما خارج شدند، ندیدید به کدام طرف رفتند؟

آن زن با تعجب گفت: هیچ کس را ندیدم از خانه شما خارج شود، شاید خواب دیده‌ای؟

من دانستم آن آقا وجود مقدس حضرت ولی عصر (عج) بودند که برای تفقد و عیادت حاج آقا رفیعی به منزل ما آمده بودند.<sup>(۱)</sup>

### ذکر مجرب جهت تشرّف

یکی از مشاهیر و علمای حوزه علمیه قم که اخلاصشان به ساحت مقدس امام زمان (عج) فوق العاده است، این قضیه را نقل فرمودند، ولی ذکر کرده‌اند که تا زمانی که زنده هستند راضی نیستند که نامشان برده شود.

در سال ۱۶۳ قمری در «شهر مقدس» به تحصیل اشتغال داشتم و با مرحوم حجة الله اسلام و المسلمین «حاج سید مرتضی واعظ سبزه‌واری» که از اتقیاء و ابرار مشهد بود، ارتباط داشتم. ذکر توسّلی را که از عالم مجاهد متقی آیه الله «حاج شیخ محمد تقی بافقی» که از متشرّفین زمان بود، بخاطر داشتم که می فرمودند: «هرکس این توسّل را موفق شود سعادت و فیض تشرّف برایش حاصل خواهد شد.»

حقیر، در شب جمعه‌ای در حرم مطهر حضرت رضا (ع) به این توسّل موفق شدم و در سحر آن، پیش روی مبارک مشغول خواندن زیارت

۶۸ ..... دیدار با امام زمان (عج)

جامعه کبیره بودم، ناگهان دیدم حرم مطهر از وضع همیشگی پر از سر و صدا خرج و مثل اینکه احدی در حرم مطهر نیست؛ سکوت مطلق حاکم شد.

در این هنگام دیدم بزرگواری با یک جهان وقار و متانت، از مسجد بالا سر آمده و از جلوی من که در دسترسم بود، گذشت و من لال شدم و از خواندن زیارت بازماندم، تا از نظرم غایب و به سمت پایین پای مبارک رفتند.

پس، حرم به حال اول برگشت و جان و روان من که سلب شده بود به پیکرم برگشت.

عقب آن بزرگوار دویدم و از خدّامی که در قسمت پایین ضریح شریف، مراقب بودند پرسیدم:

«این آقا با این کیفیت کجا رفت؟ گفتند: «ندیدیم و نفهمیدیم.» پس به جای خود برگشته و به خواندن جامعه کبیره ادامه دادم، ولی تمام فکرم به دنبال او بود...

اما آن ذکر این است که ۱۲۰۰ مرتبه با طهارت و حضور قلب رو به قبله بگو:

یا فارس الحجاز؛ ادرکنی

یا اباصالح؛ ادرکنی

یا ابالقاسم المهدی ادرکنی

یا صاحب الزمان ادرکنی، ادرکنی، ادرکنی

ولاندع عنی فائی عاجز ذلیل.<sup>(۱)</sup>

### حضرت حجت در تشییع آیه الله گلپایگانی

حضرت آیه الله شیخ محمد امامی کاشانی در جلسه سوم مجلس ختمی که در مسجد اعظم قم از طرف اساتید حوزه علمیه قم منبر بودند، فرمودند: یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترس قرار می دهد، گفت:

در تشییع جنازه حضرت آیه الله العظمی سید محمد رضا گلپایگانی قدس سره از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی (ع) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجت (عج) برخورد کردم. به من گفتند: «امام زمان (عج) در مسجد امام حسن عسکری (ع) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن».

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (ع) نزدیک حرم حضرت معصومه (ع) رسانده وارد مسجد شدم. اذان ظهر را گفته بودند، متوجه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت مهدی (عج) فرمودند:

«ما از همین جا تشییع می کنیم».

از مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم.<sup>(۱)</sup>

### عنایت ویژه

مرحوم حاج شیخ محمود حلبی نقل می کند که:  
یکی از آیات عظام - در حدود شصت سال قبل - که اصلاً یزدی بوده  
و در عتبات عالیات عراق نشو و نما یافته بود، مدتی در خراسان ما  
پیشوا و مرجع تقلید بوده است. ایشان بسیار ملاً بوده است. من او را  
درک نکرده ام اما شاگردان او هر کدام اقیانوسی از علم بودند. وی در  
بعضی از قسمتهای مراقبات عملی نیز کار کرده است. من اطمینان  
دارم که مقداری از اسم اعظم را دارا بوده است...

مرحوم (آیه الله) شیخ حسنعلی اصفهانی برایم این قضیه را نقل کرد.  
یک روز صبح عید به دیدن همان آقا رفتم. گفتند: در اندرون هستند  
(البته تمام اندرونی و بیرونی منزلش به صد و پنجاه متر نمی رسیده  
است.) گفتم: به ایشان بگویید: «حسنعلی آمده است.» بالاخره اجازه  
دادند و وارد اتاق ایشان شدم. دیدم شالی به دور سرش پیچیده و  
تحت الحنک انداخته و روی سجاده نشسته است. حدود دو ساعت  
از صبح عید گذشته بود. دیدم رو به قبله نشسته است و مرتباً دارد  
اشک می ریزد و به زانویش می زند!

مرحوم شیخ حسینعلی فرمود: من متوحش شدم، گمان کردم که

فاجعه‌ای اتفاق افتاده است که سید را این طور منقلب کرده است. گفتم: آقا! چه شده است؟ خدا بد ندهد! فرمود: هیچ چیز حسنی! گفتم: پس چرا گریه می‌کنید؟

سید فرمود: از صبح در این فکر افتاده‌ام که اگر جدم خاتم النبیین روز قیامت از من بپرسد: سید؛ چرا یهودی‌ها را یهودی کردی؟ چرا نصرانی‌ها را نصرانی کردی؟ به جدم چه جوابی بدهم؟ گفتم: آقا! یهودی‌ها چه ربطی به شما دارند؟

فرمود: تو نمی‌فهمی. یهودی‌ها امروز مسلمانی را در آینه من می‌بینند. من بد و ناقص و چنین و چنان هستم، یهودی اسلام را ناقص می‌بیند و به همین جهت به اسلام رو نمی‌آورد. مانع مسلمان شدن او نادرستی من است. گریه میکنم که در قیامت جواب جدم را چه بگویم. خلاصه؛ این بزرگوار چنین روحیه‌ای داشت.

خلاصه؛ در تابستان تنگ خلقی و بیماری ایشان شدت پیدا کرده بود و پزشکان گفته بودند که باید او را به یک منطقه خوش آب و هوای بیلاقی ببرید و چند نفر از اصحابش همراه او باشند تا در آنجا تفریح کند. طبق تجویز پزشکان او را به ده بالای یزد برده بودند و حدود ده روز همراه با سه چهار نفر از شاگردان خاصش در آن منطقه خوش آب و هوا بوده است.

روزی در حالی که همه در جلسه دویستانه‌ای نشسته بودند و به مقتضای بعضی سربرهنه یا بدون عبا بودند، بعضی پایشان را دراز کرده بودند، یکمرتبه دیدند سید از جا بلند شد، عمامه به سر گذاشت و عبا به دوش انداخت و رفت دم در اتاق و مؤذبانه نشست...!

۷۲..... دیدار با امام زمان (عج)

حدود ده دقیقه رفقا در انقلاب و تأثیر بودند اما یک مرتبه دیدند سید از جا بلند شد و عمامه و عبایش را زمین گذاشت و شروع به ناسزا گفتن کرد. خاک بر سرتان! خدا مرگتان بدهد! ای بی ادبها! چرا آقا را احترام و تعظیم نکردید؟!...

بعد می گوید: چرا آقا را ندیدید و احترام نکردید؟! یک نفر سؤال کرد: کدام آقا؟ سید فرمود: امام زمان. آقا تشریف آوردند و شما ایشان را ندیدید. خاک بر سرتان!

بعد نگاهی به بیرون انداخت و گفت: آهان! آقا دارند می روند، نگاه کنید.

همه ما از جا بلند شدیم و نگاه کردیم، دیدیم حضرت بقیه الله دارند روی دامنه های کوه راه می روند.

آنقدر آرام قدم بر می دارند که گویا در راه رفتن تپن می کنند، ولی در عین حال در هر قدم مسافت طولانی را طی می کنند. گویا در هر قدم دو کیلومتر زیر پایشان در نور دیده می شود. حدود دو دقیقه همه بدنه های کوه را رد کرد و از دیدگان غایب شد. آن هنگام ما بر بی سعادتگی خود تأسف خوردیم و بر سر زدیم.

پس از آن سید داستان تشریف خود را این چنین نقل کرد: «حضرت تشریف آوردند و بزرگواری فرمودند و دو خرما به من دادند. سپس دستش را باز کرد و دو خرما را نشان داد و گفت: «فرمودند: یکی را خودت بخور و دیگری را به خراسان برای آشیخ محمد علی بافقی بفرست.»

اسم این شخص را تاکنون بالای منبر نگفته بودم. من مرحوم شیخ

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۷۳

محمد علی بافقی را دیده بودم که سلمان زمانش بود. او آن خرمای اهدایی حضرت بقیه الله را خورده بود و بعد از آن خداوند پسری به او عطاء کرده بود که او هم سلمان زمان بود.

خلاصه؛ سید گفته بود: حضرت دو خرما به من دادند تا یکی را خودم بخورم و دیگری را برای آشیش محمد علی بافقی بفرستم. خودش در همانجا یکی از خرماها را خورد و خرمای دیگر را به یکی از شاگردانش که از رفقا یمن بود، داده بود تا به خراسان برای آشیش محمد علی بیاورد. آن آورنده خرما این قصه را برای من نقل کرد و گفتم: من خرما را برای مرحوم بافقی آوردم. چه خرمای عجیبی بودا بوی مشک می داد. (۱)

### شیخ انصاری و اجازه اجتهاد ولی عصر

پس از ارتحال مرحوم صاحب جواهر و بنا بر سفارش آن بزرگوار، علمای شیعه از فقیه پر آوازه شیعه خاتم الفقهاء آیه الله العظمی شیخ مرتضی انصاری خواستند زعامت حوزه و مرجعیت شیعه را بپذیرند. ایشان ضمن امتناع، نامه‌ای به مرحوم آید الله العظمی سعید العلماء مازندرانی ساکن بابل نوشت و از ایشان خواست زعامت حوزه علمیّه و مرجعیت عامّه شیعه را به عهده بگیرد.

سعید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت:

درست است، من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می کردم،



از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتها است که در بابل زندگی می‌کنم و جلسهٔ بحثی ندارم و تارک شده‌ام شما را از خود اعلم می‌دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید.

شیخ انصاری در عین حال فرمود: من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (عج) به من اجازهٔ اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کند، من آن را قبول خواهم کرد.

روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه‌اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت، او در حضور طلباب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود:

نظر شما دربارهٔ زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟

(این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است.) لذا شیخ انصاری عرض کرد که: چون در کتابها این بحث عنوان شده و مسخ هم از این امت برداشته شد، من هم نمی‌توانیم جواب عرض کنم.

فرمود: حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند.

شیخ انصاری عرض کرد: به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عدهٔ طلاق بگیرد و بعد شوهر کند چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عدهٔ وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است.

آن آقا سه مرتبه فرمود: انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد. یعنی: تو مجتهدی و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: این آقا را دریابید. شاگردان برخاستند، هرچه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.<sup>۱</sup>

با گیسوی مشکبار آمد	کوتاه سخن که یاز آمد
بی پرده نگر، نگار آمد	بگشود در و نقاب برداشت
یکتای و غریب وار آمد	او بود و کسی نبود با او
گوی پی یار غبار آمد	بنشست و ببست در زاغیاری
او جلوه گراز کنار آمد	من محو جمال بی مثالش

امام خمینی «ره»

### طی الارض همراه با خورشید

عالم فاضل، شیخ علی مهدی دجیلی (دجیل شهری است حدود پنجاه کیلومتری سامرا) فرمود:

سفر اولی که به زیارت حضرت سیدالشهداء مشرف شدم، قصد داشتم به زیارت جناب حرّ نیز بروم. حیوانی را برای رفت و برگشت

۷۶ ..... دیدار با امام زمان (عج)

کرایه کردم و مکاری (کرایه دهنده حیوان) همراه من نیامد. ساعت چهار بعد از ظهر بود که به زیارت جناب حرّ مشرف شدم. در مراجعت، هیچ کسی از زوار با من نبود و آفتاب در حال غروب کردن بود. رو به طرف شهر روانه شدم وقتی به خط آهن، که نزدیک مرقد جناب حرّ است رسیدم به خاطر تنها بودن، آن هم نزدیک غروب آفتاب، ترسی مرا گرفتم.

ناگهان گلوله از نزدیک سرم گذشت. گلوله دوم، سوم، چهارم و پنجم هم به همین ترتیب. یقین کردم که شلیک کنندگان دزد و به قصد غارت و چپاول آمده‌اند.

همان جا به حضرت ولیّ عصر (عج) متوسل شدم و عرض کردم: مولی جان، من زائر جدّت می‌باشم و این اولین زیارت من است. آیا شما راضی می‌شوید که مرا در شهر غربت غارت کنند؟

ناگاه رعب و وحشت من از بین رفت و قلبم آرام گرفت و فراموش کردم که به آن حضرت متوسل شده‌ام. همان لحظه سیدی را که عمّامه سیاهی داشت، دیدم. ایشان در سنّ چهل سالگی در لباس اهل علم بود. نفهمیدم که از طلبان نجف اشرف است یا کربلای معلّی و یا جای دیگر. او از کوچه باغها ظاهر شد و سلام کرد و فرمود: سامرّا چطور است؟ گفتم: بحمد الله خوب است. آنگاه از حال حجة الاسلام آیه الله آقا میرزا محمد تهرانی پرسید. گفتم: خوب است.

همین طور از حال ثقة الاسلام آیه الله جناب شیخ آقا بزرگ تهرانی پرسید. گفتم: در بهترین حالات است.

فرمود: حال شما طلبان سامرّا چطور است؟ گفتم: خوب است.

فرمود: امرار معیشت شما چگونه می‌گذرد؟ عرض کردم: از برکت حضرت صاحب الزمان خوب است.

تعارف کردم که سوار شود؛ ولی ایشان ابا نمود. پیاده شدم و بر سوار شدن او اصرار نمودم. مقدار کمی سوار و زود پیاده شد و دوباره خود سوار شدم ناگاه خود را نزد قهوه‌خانه‌ای که در کنار نهر حسینیّه است دیدم؛ قهوه‌خانه‌ای که ابتدای شهر کربلا است. سید وداع نمود و به یکی از کوچه‌ها رفت.

وقت تشریف برد، به فکر افتادم که من الان کنار خط آهن بودم که آفتاب غروب کرد و به فاصله پانزده دقیقه خودم را در شهر کربلا می‌بینم و صدای اذان بلند است با این که مسافت از یک فرسخ بیشتر است. این سید چه کسی بود که از اهل سامرا و اوضاع آن سؤال نمود؟ و اصلاً چگونه فهمید که من از آن جا هستم؟ تازه من همان اول به چه کسی متوسّل شدم؟

لذا یقین کردم که آن آقا، حضرت ولی عصر بوده است. و آنچه یقینم را محکم می‌کند این است که در راه از ایشان پرسیدم: نام شما چیست؟ فرمودند سید مهدی. بلافاصله برگشتم که ببینم کجا رفت؛ اما با کمال تعجب از آن بزرگوار اثری نبود؛ در حالی که در باغ یا راه دیگری غیر از مسیری که آمده بودیم، دیده نمی‌شد. (۱)

### وصال دوست پس از سالها انتظار

علامه بزرگ آیه الله سید محسن امین عاملی صاحب کتابهای ارزشمندی چون اعیان الشیعه و لواعیج الاشجان فرمودند:

در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین آخرین پادشان و شرفای حجاز که حسنی و زیدی و از سادات و فرزندان پیامبر بودند، اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر داشتم چرا که با الهام از روایات یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند و مناسک را به جا می آورند.

دست دعا و تضرع به بارگاه خدا برداشتم و از او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایام حج سپری شد و موفق نشدم. در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده و از حجت او را بطلبیم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است بمانم، شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم.

۸۰ ..... دیدار با امام زمان (عج)

بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد ماندم. اما با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم. باز هم ماندم و تا سال سوم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقف ادامه یافت.

در این مدت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز، طرح دوستی ریخته شد، به صورتی که گاه و بیگاه بودن هیچ مانعی به اقامتگاه او می‌رفتم و با او ملاقات می‌کردم.

در آخرین سال توقفم در مکه بود که موسم حج فرا رسید و من پس از انجام مناسک حج روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به بارگاه خدا گله بردم که: «چرا در این مدت طولانی به این سید عالم و خدمتگزار دین و ملت و از شیفتگان آن حضرت توفیق دیدار حاصل نیامده است؟»

آری! پس از راز و نیاز از خانه خدا خارج و به دامنه کوهی از کوه‌های مکه بالا رفتم، هنگامی که به قله کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز و بسیار پر طراوت و خرمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم.

شگفت زده شدم، با خود گفتم: «در اطراف مکه و به بیان قرآن: در دشت فاقد کشت و زرع... این همه طراوت و سرسبزی و چمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده‌ام؟»

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پر طراوت و خرم خیمه‌ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگریم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته‌اند و انسان وارسته و والایی بر آنان صحبت می‌کند.

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است. در گوشه‌ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می‌گوید: «از کرامت و از بزرگواری مادرمان فاطمه این است که فرزندان و دودمان پاک او با ایمان به حق از دنیا می‌روند و در هنگامهٔ سكرات مرگ ایمان واقعی و ولایت به آنان تلقین شده و با دین حق از دنیا می‌روند.»

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و یاز برگشتم تا به خیمه و کسانی که در درون آن بودن از نظرم ناپدید شدند. با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پرطراوت دوختم که از آن هم خبری نیست و خود را در دامنهٔ کوهها و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم.

با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمده و وارد شهر مکه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیر عادی یافتم، دیدم مردم شهر آهسته یاهم گفتگو می‌کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می‌رسیدند.

پرسیدم: «چه خبر است، مگر اتفاقی افتاده است؟»

گفتند: «مگر نمی‌دانی که شریف مکه در حال احتضار است.»

با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم اما دیدم کسی را راه نمی‌دهند. من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون سابقهٔ دوستی مرا با او می‌دانستند، مانع ورود من نشدند.

وارد اقامتگاه شریف مکه شدم و او را در حال سكرات مرگ دیدم، قضات و ائمهٔ چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی، و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسن نیز در کنار پدر بود. من نیز نزدیک شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه

۸۲..... دیدار با امام زمان (عج)

دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرم برای آن گروه سخن می‌گفت، وارد شد و بالای سر شریف نشست و به او فرمود:

«شریف علی! قل اشهد ان لا اله الا الله»

زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود، به دستور او گشوده شد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله»

و نیز فرمود: «شریف علی! قل اشهد ان محمداً رسول الله.»

و او نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد.

و شریف سومین جمله را نیز باز گفت.

و نیز فرمود: «قل اشهد ان الحسن حجة الله.»

و شریف اطاعت کرد.

و فرمود: «قل اشهد ان الحسن الشهيد بکربلا حجة الله.»

و شریف باز گفت.

و همین طور یک یک امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز اطاعت نمود و باز گفت تا اینکه فرمود: «قل اشهد انک حجة بن الحسن حجة الله.» «بگو: گواهی می‌دهم که شما حجة بن الحسن و حجت خدا هستید.» و او نیز باز گفت.

غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت.

من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست؟ اما به او نرسیدم. از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم گفتند: «جناب! نه کسی اینجا وارد شده است و نه کسی از اینجا خارج شده است.»



به داخل کاخ بازگشتم. دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد آخرین سخنان شریف علی صحبت می‌کنند و با اشاره به یکدیگر می‌گویند: «الرجل یهجرا» او هذیان می‌گوید.

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین‌کننده امام عصر بود و من در آن روز خاطره‌انگیز دوبار به دیدار آن حضرت نائل آمده‌ام اما او را نشناختم.<sup>۱</sup>

ای حریم کعبه محرم بر طواف کوی تو  
من بگرد کعبه می‌گردم بیاد روی تو  
گرچه بر محرم بود بوئیدن گلها حرام  
زنده‌ام من ای گل زهرا زفیض بوی تو  
ما و دل ای مهدی دین بر نماز ایستاده ایم  
من به پیش کعبه دل در قبله ابروی تو  
از پی تقصیر جان دارم که قربانی کنم  
موقع احرام اگر چشمم فتد بر روی تو  
دیده‌ها را اشک فرقت همچو زمزم جاریست  
کی رسید این تشنگان را قطره‌ای از جوی تو  
دست ما افتادگان را هم در این وادی بگیر  
ای که نقش از مهر جاء الحق بود بازوی تو  
ای یگانه وارث احمد بلات را بگو  
تا دهد بانگ اذان از منطق دلجوی تو  
(مؤید)

### تشرّف شیخ محمد قزوینی

شیخ جلیل، میرزا عبدالجواد محلاتی، که از اهل تقوی و مجاورین نجف اشرف بود، فرمود:

شیخ محمد تقی قزوینی، که در مدرسه صدر منزل داشت و از نظر علم و عمل و تقوی و زهد بی نظیر بود، دائماً می گفت: حاجتی که من از خدا دارم و در حرم مطهر امیرالمؤمنین همیشه خواسته ام این است که خدمت ولی عصر، حضرت بقیة الله مشرف شده و پاهای مبارک آن حضرت را ببوسم و در کمال عجز و با دل شکستگی می گویم: اللهم ارنی الطلعة الرشيدة والغرة الحميدة.

ایشان مبتلا به مرض سل شد با این که فقیر و نیازمند بود، نهایت عزت نفس را داشت و حال خود را پوشیده می داشت.

مدت هیجده سال، در جوار حرم مطهر امیرالمؤمنین موفق به تحصیل علم بود. مرض او طول کشید و همیشه سرفه می کرد و در وقت سرفه از سینه اش خون خارج می شد و به همین سبب از حجره اش به انبار مدرسه منتقل شد، تا اطراف حجره به خونی که از سینه اش دفع می شد، آلوده نشود.

مدتی در آن مکان بد و خون از سینه اش دفع می شد، تا این که همه از او ناامید شدند و کسی گمان نمی کرد که از این مرض شفا پیدا کند.

چند روزی گذشت. او را در کمال صحت و سلامتی یافتند. همگی از آن حالت و سلامت او شگفت زده شدند؛ به خاطر آن شدت و سختی که داشت و خونی که از سینه اش خارج می شد. به هر حال برای همه سؤال بود که چگونه ناگهان سلامت خود را بازیافت. همه

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۸۵

می گفتند: این نبوده مگر به یک واسطه غیبی؛ لذا از سبب شفای او پرسیدند.

گفت: شبی از شبها، حال من خیلی وخیم شد؛ به طوری که هیچ حس و حرکت و شعوری برایم باقی نماند. اوایل فجر بود، ناگاه دیدم سقف انبار شکافته شد و شخصی که یک صندلی همراهش بود، فرود آمد و آن را در مقابلم گذاشت. بعد از او شخص دیگری فرود آمد و بر آن صندلی نشست در همان حالت گویا به من گفتند: این شخص امیرالمؤمنین است. حضرت توجهی به من فرمود و از حال من چویا شد.

عرض کردم: ای سید و مولای من، حاجت مهم من شفای از این مرض و رفع فقر می باشد.

فرمود: اما مرض؛ که از آن شفا یافتی.

عرض کردم: آن آرزوی یلندی که دارم و همیشه در حرم مطهر دعا می کنم و از خدا می خواهم که مستجاب شود، چطور؟

فرمود: فردا قبل از طلوع آفتاب به بالای وادی السلام رفته و در حالی که متوجه به جاده و راه کربلا باشی، می نشینی؛ فرزندم صاحب العصر و الزمان از کربلا می آید. دو نفر از اصحاب او همراهش هستند. به ایشان سلام کن و هر جا می روند، همراهشان باش.

در این هنگام حواسم برگشت به هوش آمد؛ و هیچ کس را ندیدم. با خود گفتم این جریان از خیالات مالیخولیایی بود؛ اما پس از زمانی که گذشت، سرفه نکردم و دیدم به بهترین وجه شفا یافته ام. تعجب کردم و در عین حال باور نمی کردم که شفا یافته باشم.

تا این که شب شد و اصلاً سرفه‌ای به من دست نداد. با خود گفتم اگر آنچه که وعده فرموده‌اند فردا واقع شود، صورت گرفت و به زیارت مولایم حضرت صاحب الزمان مشرف شدم، بدون هیچ شک و شبهه‌ای به بزرگترین سعادت‌ها رسیده‌ام.

صبح شد. وقت طلوع آفتاب، به محلی که امر فرموده بودند، رفتم و آنجا نشستم و رو به جاده کربلا نمودم. ناگاه سه نفر که یکی از آنها جلوتر و با کمال وقار و آرامش بود و دو نفر پشت سر او مثل مجسمه متحرک، پیش می‌آمدند، آن دو نفر لباسشان از پشم و به پایشان گیوه بود.

در این جا هیبت و شوکت آن بزرگوار مرا گرفت به طوری که چون نزد من رسید، جز سلام کردن قادر به هیچ کاری نبودم. ایشان جواب سلام مرا دادند و از پای آن بلندی که روی آن نشسته بودم، بالا آمدند و از پشت دیوار شهر وارد جاده‌ای که به سوی مقام حضرت مهدی است، شدند حضرت در اتاقی که در آن مقام است، نشستند و آن دو نفر کنار در اتاق ایستادند. من هم نزدیک آنها ایستادم.

آن دو نفر ساکت بودند و اصلاً صحبت نمی‌کردند و به همین حال روز بلند شد و آفتاب بالا آمد و صبر منم تمام شد. با خود گفتم داخل اتاق می‌شوم و به بوسیدن پای مبارک مولای خود، مشرف می‌گردم. چون پا در فضای آن اتاق گذاردم، هیچ کس رانیدم.

این جا دنیا در نظرم تاریک شد و تا شب در کنار دریای قدیم نجف، خود را به خاک و گِل می‌زدم و فریاد می‌کشیدم. تصمیم داشتم که خود را از نهایت غصه‌ای که پیدا کرده بودم، هلاک کنم؛ اما فکر کردم و

دیدم که دعای من همین بود: اللهم انی لاطلعة الرشیدة و العرة الحمیدة؛ یعنی خدایا آن حضرت را به من نشان بده و این دعا هم که مستجاب شد. پس دلیلی ندارد که خود را از بین ببرم؛ لذا به محل خود بازگشتم و تا به حال هم این قضیه را به کسی نگفته بودم.<sup>۱</sup>

بتو دل بستم و غیر تو کسی نیست مرا

جز تو ای جان جهان دادرسی نیست مرا

عاشق روی توام ای گل بی مثل و مثال

بخدا غیر تو هرگز هوسی نیست مرا

باتو هستم ز تو هرگز نشدم دور ولی

چه توان کرد که بانگ جرسی نیست مرا

پرده از روی بینداز بجان تو قسم

غیر دیدار رخت ملتومی نیست مرا

امام خمینی «ره»

### مصافحه با حضرت حجّت (ع)

علامه نوری در نجم القاقب نقل می کند که سید جعفر پسر آیه الله سید محمد باقر قزوینی (صاحب کرامات) گفته است:

من با پدرم به مسجد سهله می رفتیم. نزدیک مسجد سهله که رسیدیم به پدرم گفتم: این حرفها که مردم می گویند: هر کسی چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله برود، حضرت ولی عصر را می بیند معلوم

۸۸ ..... دیدار با امام زمان (عج)

نیست پایه و اساس اصلی داشته باشد.

پدرم غضبناک شد و گفت: چرا اصلی ندارد؟ اگر چیزی را تو ندیدی اصلی ندارد؟

مرا زیاد سرزنش کرد به طوری که من از گفته خود پشیمان شدم.

در این موقع وارد مسجد سهله شدیم، در مسجد کسی نبود. ولی وقتی

پدرم در وسط مسجد ایستاد که نماز استغاثه بخواند، شخصی طرق

مقام حجّت نزد او آمد. پدرم به او سلام کرد و با او مصافحه نمود.

پدرم به من گفت: این کیست؟ گفتم: آیا حضرت حجّت است؟

فرمود: پس کیست؟!

من از جا حرکت کردم و در اطراف به دنبال او دویدم ولی احدی را

ندیدم!

عمری گذشت و راه نبردم به کوی دوست

مجلس تمام گشت و ندیدیم روی دوست

گلشن معطر است سرا پا زبوی یار

گشتیم هر کجا نشنیدیم بوی دوست

هر جا که می روی ز رخ یار روشن است

خفّاش وار راه نبردیم سوی دوست

امام خمینی «ره»

### در راه زیارت پیشوای شهیدان

داستان دیگری را مرحوم «محدث قمی» از فرزند «آیت الله سید مهدی قزوینی» آورده است که او به نقل از پدر گرانقدرش می‌گوید: روز چهاردم ماه شعبان، از شهر «حله» برای زیارت امام حسین به سوی کربلا حرکت کردم، بدان امید که شب نیمه شعبان را، در آنجا باشم و سالار شهیدان را زیارت نمایم.

اما هنگامی که به نقطه‌ای بنام «نهر هندی» رسیدم، دیدم راه بندان است و همه زائران در آنجا مانده‌اند، چرا که به آنان گزارش شده است که عشیره «عنیزه» که قبیله‌ای صحرائشین بودند، راه کربلا را مسدود ساخته و اموال و امکانات زائران و مسافران را غارت می‌کنند.

در همان شرایطی که مردم سرگردان بودند و هوا نیز بارانی بود، من برای نجات زائران به بارگاه خدا و امامان معصوم توسل جستیم، بدان امید که مددی برسد که ناگاه در همان حالت تضرع و نیایش با خدا و توسل به اهل بیت دیدم شهبواری که نیزه بلندی به دست داشت، در کنارم ایستاد و سلام کرد.

پاسخ او را دادم که دیدم مرا با نام و نشان خطاب ساخت و فرمود: «به زائران بگویید بیایند، چرا که عشیره «عنیزه» را ترک کرده‌اند و اینکه راه

کاملاً آزاد و امنیت در آن برقرار است.»

ما همراه زائران کوی حسین حرکت کردیم و او نیز ما را همراهی می‌کرد و بسان شیر، پیشاپیش کاروان می‌رفت، اما بناگاه در میان راه و پس از رفع خطر و نگرانی از ما، از برابر دیدگانمان نمان نمان شد، من به همراهانم گفتم: «آیا تردیدی باقی است که او صاحب الزمان بود؟» همگی گفتند: «نه بخدای سوگندا!»

آیت الله قزوینی ادامه می‌دهد: «به هنگامی که آن مرد بزرگ ما را همراهی می‌کرد، خوب او را نگریستم، گویی آشنا به نظرم می‌آمد، چنین می‌نمود که او را دیدم، هنگامی که در یک چشم به هم زدن از نظرها ناپدید شد، بناگاه به یادم آمد که این شهسوار نجات بخش همان کسی است که در حله به خانه ما آمد.»

به هر حال عشیره مورد اشاره را کسی از ما ندید، تنها گردو غباری که از کوچ آنها آسمان را پوشانده بود، متوجه شدیم که آنان رفته اند. ما به همراه زائران، مسافت میان «نهر هندی» تا «کربلا» را که سه ساعت بود پیمودیم و هنگامی که به دروازه شهر رسیدیم، نگهبانان شهر پرسیدند: «از کجا می‌آئید؟ و چگونه آمدید و به شهر رسیدید؟ عشیره مهاجم کجا رفتند؟»

یکی از کشاورزان منطقه گفت: «همان وقت که عشیره غارتگر جاده را بسته و در آنجا مستقر شده بودند، سواری که نیزه بلندی در دست داشت، رسید و در میان آنان با صدای رسای خویش به هشدار و اخطار پرداخت و بر اثر هشدار او و تهدید به نابودی عشیره به وسیله او، خداوند خوف و هراس شدیدی بر دلهای آنان افکند، بدین جهت



دیدار با امام زمان (عج) ..... ۹۱

به سرعت منطقه را ترک کردند.»

آیه الله قزوینی می افزاید: از آن کشاورز در مورد نشانه های آن سوار شجاع و نجاتبخش پرسیدم و او نشانه های او را برشمرد. دیدم: آری! همان شهسواری بوده است که در ساحل نهر هندی نزد من آمد و فرمود: به زائران اطمینان بده که جاده امن شده است، حرکت کنند.<sup>۱</sup>

### امام زمان در منزل مرحوم قزوینی

یکی از اصحاب و شایستگان شهر حله بنام «علی» گوید:

روزی که از خانه ام به سوی خانه آیه الله سید مهدی قزوینی به راه افتادم، به هنگام عبور از کوچه ها به مرقد «سید محمد» معروف به «ذی الدمه» فرزند زید بن علی بن الحسن رسیدم. این مرقد منور بطرف کوچه پنجره ای داشت که به هنگام عبور، دیدم مرد پر شکوه و خوش چهره ای کنار پنجره مرقد، ایستاده و بروح «سید محمد» فاتحه تلاوت می کند. من نیز ایستادم و فاتحه خواندم و پس از پایان فاتحه، بر آن مرد بزرگ سلام گفتم و او جواب را داد و گفت: «علی؛ تو به خانه سید مهدی قزوینی و برای دیدار او می روی؟»

گفتم: «آری!»

گفت: «پس بیا با هم برویم!»

در میان راه به من گفت: «علی؛ بر ضرر و زیان مالی که امسال به تو رسیده است اندوهگین مباش، چرا که تو مردی هستی که خداوند تو

۹۲ ..... دیدار با امام زمان (عج)

را با ارزانی داشتن نعمت مالی آزموده و تو را سپاسگزار و حق شناس و اداکننده حقوق اموال خود، یافته است. آنچه را خدا بر تو واجب ساخته بود انجام دادی و مال چیزی است که می آید و می رود.»

علی می گوید: «من آن سال در تجارت زیان بزرگی کرده بودم و آن را به هیچ کسی نگفته بودم، اما هنگامی که دیدم یک مرد بیگانه و ناشناس از ورشکستگی و ضرر بزرگ من در تجارت آگاه است، غم و اندوه سراسر قلبم را گرفت و فکر کردم که خبر این ضرر بزرگ منتشر شده و مردم فهمیده اند، بطوریکه این مرد بیگانه نیز از آن اطلاع یافته است. اما به هر حال گفتم: خدای را سپاس!»

دیدم ادامه داد که: «علی؛ آنچه از اموال تو بخاطر زیان در تجارت، از دستت رفت بزودی به دستت باز می گردد و بدهی هایت پرداخت می شود.»

هنگامی که به بیت آیت الله قزوینی رسیدیم، ایستادم و به آن مرد بزرگ گفتم:

«سرورم؛ بفرمایید داخل! من اهل این خانه هستم و شما میهمان.»  
او فرمود: «أنا صاحب الدار.»

یعنی: من خوب صاحب خانه هستم.

اما من بر او پیشی نگرفتم، بلکه او دست مرا گرفت و وارد خانه ساخت. در کنار خانه «سید مهدی قزوینی» مسجدی بود، ما وارد آن مسجد شدیم و دیدیم گروهی از دانشجویان علوم اسلامی در انتظار آمدن «سید» برای تدریس هستند.

آن مرد بر جایگاه خاص «سید» نشست و کتاب «شرایع» را که در آنجا

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۹۳

بود برگرفت و گشود و بر ورقهایی که آیت الله قزوینی برخی نکات را نوشته بود نظاره کرد و برخی مسایل را خواند.

در این هنگام «سید» وارد شد و دید که آن مرد بزرگ بر جایگاه او نشسته است به او خوش آمد گفت و او با ورود «سید» از جایگاه او کنار رفت، اما سید با اصرار آن مرد پرشکوه را در جای خودش نشانید. خود آیت الله «قزوینی» در این مورد می گوید: «من او را مردی بسیار پرشکوه و زیباروی دیدم، بسوی او رفتم و از حال او جویا شدم، اما گویی از او شرمنده شدم که از نام و وطنش بپرسم.»

به هر حال، «سید» درس خود را طبق برنامه روزانه آغاز کرد و آن میهمان نیز که خود را صاحب خانه خوانده بود، در مسایلی که «سید» مطرح می کرد پرس و جو و چون و چرا را آغاز کرد.

یکی از دانشجویان علوم دینی که کم سن و سال و کم تجربه می نمود، به او گفت: «این بحث به شما ربطی ندارد، لطفاً سکوت کنید تا بحث ادامه یابد!» که او تبسم کرد و ساکت شد.

پس از پایان بحث آیت الله قزوینی از او پرسید: «از کجا به شهر «حله» آمده اید؟»

پاسخ داد: «از شهر سلیمانیه.»

آیت الله پرسید: «چه زمانی از سلیمانیه خارج شده اید؟»

پاسخ داد: «دیروز!» و افزود که: «نجیب پاشا آنجا را فتح کرد و پیروزمندانه وارد شهر گردید و احمد پاشا را که به دولت عثمانی

شوریده بود، دستگیر کرده است.»<sup>۱</sup>

آیت الله قزوینی در این مورد می‌گوید: «من در مورد سخن او و اینکه چگونه خبر فتح سلیمانیه به حکومت «حله» گزارش نشده است فکر کردم و به ذهنم نرسید که از آن مرد بزرگ بپرسم که چگونه با وجود اینکه دیروز از «سلیمانیه» حرکت کرده است و فاصله آنجا تا «حله» حدود ۴۰۰ کیلومتر است، امروز به «حله» رسیده است؟»

آنگاه که مرد بزرگ آب خواست، یکی از خدمتگزاران بیت برخاست تا از ظرف ویژه‌ای که گلین یا سفالین بود، برای او آب خوردنی بیاورد که فرمود: «از آنجا نه! چرا که در آن حیوانی مرده است». وقتی به درون ظرف نگریست، دید سوسمار زهراگین در آن مرده است. از ظرف دیگری برایش آب آوردند. آن را نوشید، آنگاه برخاست و آماده حرکت شد که آیت الله قزوینی نیز بپا خاست و او را بدرقه نمود.

پس از رفتن او «سید» گفت: «چرا خبر او در مورد فتح سلیمانیه را به آسانی پذیرفتید؟»

همه به فکر فرو رفتند که در این وقت «حاج علی»، هم او که پیش از همه او را در کنار مرقد «سید محمد» دیده بود، همه آنچه را که از او شنیده بود، برای حاضران گفت و همگی در حالی که حیرت و بهت زدگی آنان را فرا گرفته بود، حرکت کردند و به جستجوی او پرداختند و همه شهر را زیر پا نهادند، اما آن مرد بزرگ را نیافتند، گویی به آسمان

۱- آن روزها عراق جزو عثمانی بود و «احمد پاشا» بر ضد حکومت مرکزی سرکشی می‌کرد.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۹۵

پرکشید یا در زمین نهان شد.

آیت الله قزوینی پس از اندیشه عمیقی گفت: «مردم! بخدای سوگند که او صاحب الأمر بود.»

و عجیب اینکه پس از ده روز خبر فتح «سلیمانیه» و دستگیری «احمد پاشا» و... تازه به «حله» و حاکم آن رسید.<sup>۱</sup>

### توسل آیه الله شفتی و جزیره خضراء

حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمد باقر شفتی رشتی در پشت کتاب تحفة الابرار (رساله عملیه خودش) و به خط خود این جریان را نوشته بودند:

من همیشه از حضرت بقیه الله می خواستم که مرا به مشاهده جزیره خضراء و بحر ابیض و شهرهایی که اولاد آن حضرت در آن جا بر خلق زیادی که در نهایت عظمت هستند، حکومت دارند، موفق گرداند و خدا را به حق ولی خود قسم دادم که صحت این امر بر من معلوم شود.

تا این که شب عید غدیر که شب جمعه بود، ثلث آخر شب کنار باغچه ای که در خانه ما در بید آباد اصفهان است، راه می رفتم، ناگاه سید مجللی را دیدم که به سیمای علما بود. ایشان مرا به تمام آنچه که در دل داشتم، خبر داد و همچنین به صحت آن شهرها و بلادی که در جزیره خضراء است آگاه نمود و گفت: آیا می خواهی به چشم خود

---

۱- محمد کاظم، قزوینی، امام مهدی از ولادت تا ظهور، ص ۴۲۳.

۹۶..... دیدار با امام زمان (عج)

بینی، تا برای تو و سایر اولی الابصار (صاحبان بصیرت) عبرتی باشد؟

گفتم: بلی، آقای من و در این صورت منت بزرگی بر من می گذارید. فرمود: بیا دو چشمت را بر هم بگذار و هفت مرتبه پر جدت محمد و آل او صلوات بفرست.

آنچه دستور داد، انجام دادم. بعد فرمود: دو چشمت را باز کن و نظر کن بین از آیات و نشانه های الهی چه می بینی؟

چشمها را گشودم شهری را دیدم که خانه هایش دور و طرف راست و چپ آن از درخت و گل، سرو خرم بود کانه جنات تجری من تحتها الانهار. (مانند بهشتی که نهلهایی در آن جاری است).

بعد فرمود: به آخر آن درختها نظر کن و به آن جا برو؛ مسجد امامی را می بینی که نماز صبح را بجا می آورد. پشت سر او جماعت و صفوفی است که نهایت ندارد. نماز خود را به آن امام اقتداء کن، که او از طبقه هفتم اولاد صاحب الزمان و نامش عبدالرحمان است. بعد از نماز مرا آنجا می بینی.

حسب الامر به راه افتادم و دیدم زمین خود به خود زیر پای من طی می شود تا به آن مسجد و به همان کیفیتی که گفته بود، رسیدم. آن امام، مثل ماه شب چهارده نورانی و در محراب ایستاده بود. ایشان مرا دید و من او را زیارت کردم فرمود: مرحباً (خوش آمدی) به درستی که خدا بر تو منت گذارد.

مسائلی که در رابطه با احکام مشکل بود، از ایشان سؤال کردم و جواب گرفتم. بعد هم رفتم مرا اکرام و انعام نمود. آنگاه نماز فجر را

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۹۷

بجا آورد. به او اقتداء نمودم و مشغول به تعقیباتی که داشتم شدم تا آن که نزدیک طلوع آفتاب شد. این جا از ذهنم گذشت که در چنین وقتی من با مردم نماز می خوانده‌ام و آنها لایذ به عادت هر روز منتظر می باشند؛ اما امروز گذشت و به آنها نمی رسم. در این وقت، شنیدم آن سید و امام که در محراب نشسته بودم، می گوید: مترس و محزون مباش که به زودی تو را به جای خود می رسانیم و با آنها نماز می خوانی.

ناگاه دیدم آن سید اولی نزد من است. دست مرا گرفت و گفت: به برکت امام زمان، خود برویم.

فوراً خود را در مسجد بید آباد دیدم. با جماعت نماز خواندم و آن سید را هم دیگر ندیدم.<sup>۱</sup>

### شب وصال

عالم جلیل و عابد زاهد حاج میر سید علی سدهی فرمود:  
در مسافرت بودم و به مشهد مقدس رضوی می رفتم دعا می کردم که  
شرفیاب محضر مقدس امام عصر شوم. همان وقتها یک صدای غیبی  
به گوشم رسید که وعده تشریف به محضر حضرت را در «لیله التسمیه»  
دادند.

در مراجعت، در منزل «خاتون آباد» مریض شدم. احساس کردم  
شخصی به عیادت آمده و مدتی با من صحبت فرمود که از سخنش  
لذت بردم. از حال پرسید و در نهایت به من وعده شفا داد. پس از  
رفتنش سراغ او را از اطرافیان گرفتم. گفتند: کسی به این جا نیامده  
است.

باز صدای غیبی را شنیدم که فرمود: مگر «لیله التسمیه» وعده ملاقات  
نبود؟

امشب، همان شب است.

جان بی لقای مهدی، ذوقی چنان ندارد

وان کس که این ندارد حقا که آن ندارد



۱۰۰ ..... دیدار با امام زمان (عج)

ذوقی چنان ندارد حقاً که آن ندارد  
بی خدمتش عبادت ذوقی چنان ندارد  
با هیچکس نشانی از حضرتش ندیدم  
یا کس خبر نبخشد یا او نشان ندارد  
در سرّ غیبت او بس عقلها فرو ماند  
دردا که این معما شرح و بیان ندارد

### توجه به فتوای مقدّس اشرفی

جمعی از اهالی مازندران و بعضی از علمای تهران فرمودند:  
در زمان عالم ربانی (حضرت آیه الله العظمی) حاج ملا محمد اشرفی  
مازندرانی (متوفی ۱۳۱۵ ق.) یکی از ثروتمندان آن سامان که صاحب  
زمین و املاک بسیاری بود، به بلا و مصیبت‌هایی مبتلا شد؛ به طوری که  
همه ثروتش را از دست داد و امرار معاش او منحصر به غله یک  
روستای وقفی که ظاهراً متولی شرعی آن بود، گردید و از حقی که  
برای این کار از سوی واقف تعیین شده بود زندگیش را می‌گذراند.  
در همین ایام یکی از ثروتمندان اطراف، مدعی مالکیت آن روستا شد  
و این مطلب را منتشر کرده بود که آن محل از املاک من بوده و غصب  
شده است؛ بنابراین وقفیت آن درست نیست و چون در آن دیار با  
ثروت و اقتدار بود؛ لذا طبق ادعای خود شهوری ترتیب داد در هر  
محضرى که نزاع طرح می‌شد بر حسب ظاهر شرع، حکم به حقانیت  
او نسبت به مالکیتش می‌دادند. طرف مقابل (ثروتمند ورشکسته) که  
ظاهراً متولی وقف در آنجا بود، از اجرا این حکم امتناع می‌کرد.

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۰۱

این مشاجرت طول کشید و دو طرف خسته شدند. بعضی از مصلحین خیراندیش به میان آمده و هر دو را ملزم نمودند که دعوی را به محضر عالم ربانی مرحوم حاجی اشرفی مازندرانی برده و هرچه ایشان حکم کرده تسلیم شوند و به مرحله اجرا بگذارند.

آنها هم این کار را کردند. بعد از طرح دعوی و اقامه شهود، مستولی (ثروتمند اولی) متوجه شد که حاجی اشرفی با این حساب، حکم به ملکیت آن جا خواهد داد (چرا که تمام دلایل ظاهری به نفع طرف مقابل بود).

لذا درمانده شد و از شدت درماندگی خود را به مدرسه مرحوم اشرفی رساند که شاید با دیدن طلاب، در این خصوص راه حلی پیدا شود. وقتی وارد مدرسه شد، دید آنها مشغول مباحثه علمی هستند. آن بیچاره، مهموم و مغموم در گوشه‌ای نشست و سر در گریبان تفکر فرو برد.

در این بین، یکی از طلاب نزد او آمد و علت هم و غم او را پرسید. بعد از انکار متولی و اصرار زیاد آن طلبه، جریان را برای او بیان کرد و در ضمن راه چاره‌ای از ایشان خواست.

طلبه گفت: چاره کار تو این است که به بیرون شهر رفته و نماز حضرت ولی عصر را بخوانی و بعد از نماز به آن ملجاء اعجاز متوسل شوی، شاید حضرت تو را از میان هم و غم نجات دهند.

بعد از این راهنمایی، آن مرد به بیرون شهر در بیابانی خالی از مردم رفت و بعد از اقامه نماز، به آن حضرت متوسل شد. در همین بین، دید مردی به هیأت رعایای آن اطراف، نزد او ظاهر و نمایان شد و علت

۱۰۲..... دیدار با امام زمان (عج)

هم و غم و حزن و بیرون آمدنش به آن بیابان را پرسید. او هم تمام خصوصیات ماجرا را به عرض رساند.

آن مرد به ظاهر روستایی فرمود: مشکلات آسان و همّ و غمت تمام شد. به شهر مراجعت کن و خدمت جناب حاجی اشرفی شرفیاب شو و به او عرض کن از جانب شخص بزرگی مأموریت داری که حکم به وقفیت این جا بدهی.

متول عرض کرد: با وجود اقامه شهودی که طرف مقابل من نموده، چطور حاجی اشرفی حکم به وقفیت خواهد داد؟

فرمود: اگر ایشان بر حکم به وقفیت دغدغهای داشتند، عرض کن از جانب آن شخص بزرگ علامت و نشانه‌ای بر وقفیت آورده‌ام. وقتی گفت: آن علامت و نشانه چیست؟

به ایشان بگو آن شخص بزرگ فرموده‌اند: «ما امثال شماها را تأیید می‌نماییم که در حکم و فتوا خطا نکنید و نشانی اینکه اگر حکم به وقفیت دادی صحیح است، آن است که در وقت تشریف به مکه معظمه، موقعی که در مقام ابراهیم مشغول نماز بودی، در قنوت، فلان دعا را خواندی و یک کلمه آن دعا را غلط خواندی من آهسته به گوشت گفتم این کلمه غلط و صحیحش فلان چیز است و از نظر ناپدید شدم». همین که آن مرد به ظاهر روستایی این جملات را فرمود، از نظر متولی غایب گردید و متولی خرم و شادان به شهر برگشت و شرفیاب حضور مرحوم حاجی اشرفی گردید و ماجرا را خدمت ایشان عرض کرد.

ایشان هم به فرمایش حضرت بقیه الله الاعظم حکم به وقفیت را

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۰۳

صادر نمودند و متولی را از هم و غم خارج کردند.<sup>(۱)</sup>  
آیه الله شیخ عبدالکریم جاثری درباره این قضیه فرمودند: «از اهالی  
مازندران، تحقیق نمودم و آن ملک وقف، و به همین عنوان موجود  
است.»<sup>۲</sup>

### حضور صاحب الزمان در تشییع جنازه آقا هادی صدر

آیه الله سید حسن صدر کاظمینی سابق الذکر فرزند بزرگوار آقا سید  
هادی صدر می فرماید.

زمانی که پدر مرحوم آقا سید هادی به رحمت ایزدی پیوست، امر  
نمودم کسی برود بالای گلدسته و فوت آن مرحوم را اعلام کند.  
حاضرین گفتند: تمام مردم باخبرند و بازار و مغازه‌ها تعطیل گشته  
احتیاج به بالای گلدسته رفتن نیست.

فرمود: چون من در اخبار برخورده بودم به چیزی که مضمونش این  
بود که «هرگاه مؤمنی از دنیا برود پس منادی به فوت او اعلام کند،  
اول کسی که در تشییع جنازه آن مؤمن حاضر خواهند شد، امام آن  
عصر است» لهذا دوست داشتم که در جنازه پدرم این سعادت عظمی  
حاصل گردد، امر نمودم که با وجود اطلاع مردم، من میل به اعلام  
دارم.

۱- سید جواد، معمل، برکات حضرت ولی عصر (ع)، ص ۲۴۰.

۲- احمد، قاضی زاهدی، شیفتگان حضرت مهدی (ع)، ج ۲، ص

۱۰۴..... دیدار با امام زمان (عج)

بالجمله منادی رفت. همین که رفت و صدایش بلند شد، من در قلب خود بدون آنکه چیزی به زبان بیاورم، متوجه شدم و در خاطر این معنی گذشت که خدایا این داعی حق است و حضرت حجّت در اجابت کردن از این مردم سزاوارتر است. من میل دارم که آن حضرت شریف فرما شود و به تشییع پدرم حاضر گردد.

تا آنکه جنازه پدرم را بعد از غسل و کفن حمل نمودند تا لب قبری که در محلّ موجود الان می باشد.

همین که خواستند جنازه را وارد قبر کنند، من خود جلو رفتم که مباشرت این کار نمایم. ممانعت کردند که تو الان، حالت این کار را نداری، بگذار کس دیگر اینکار را انجام دهد. پس آمدم و در کناری نشستم. در پهلوی من جناب سالک علوم باطنیه و صاحب مقامات شامخه آخوند حاجی ملّا زمان که از اوتاد زمان بود قرار داشت.

ناگاه دیدم رعشه به اندام جناب آخوند افتاد و بی اختیار خود را به من چسباند و هی می گفت: «آقا سید حسن؛ حضرت حجّت اینجاست، حضرت حجّت اینجاست» و به دست خود اشاره به سمت قبر می نمود.

به او گفتم: تو از کجا می گویی؟

در جواب گفت: من از بویش می شناسم. (۱)

### آفتاب نیمه شب

عالم متتبع آیه الله سید حسن صدر کاظمینی صاحب تأسیس الشیعه (پسر عموی آیه الله سید اسماعیل صدر) فرمودند:

در زمانی که در سامرا مشغول تحصیل در محضر مرحوم میرزای شیرازی بودم، اوقاتی که مرحوم خلد مکان یگانه عصر خود آیه الله آقای حاج ملا علی فرزند مرحوم حاج میرزا خلیل طهرانی مشرف به زیارت عسکرین می شد در منزل من ورود می فرمود: تا آنکه به رسم همیشه یک وقتی از نجف اشرف وارد منزل من شد. هنگامی که شب شد و موقع تهجد فرا رسید، یک وقت بیدار شدم، دیدم مرا صدا می کند که برخیز، نماز شب بخوان.

من از روی شوخی گفتم: سر شب مطالعه کردم که اهم از نماز شب است. حالا باید استراحت کنم.

گفت: به این نیت برخیز و مشغول نماز شب شو، که در فردای قیامت که جمعیت نماز شب خوانها در عقب سر جدت حضرت امیرالمؤمنین روانه شدند و حضرت پیشرو آنان گردید که قائد الغر المحجلین است، تو در عدد آن جمعیت یک نفر افزوده نمایی.

پس برخاستیم، وضو گرفتیم. آنگاه فرمود: خوب است در سرداب مطهر مشرف شویم و در آن جا به تهجد مشغول شویم، گفتم: بسیار خوب است.

جناب حاجی ملا علی از جلو و من از عقب ایشان روان شدیم تا به در صحن مقدس رسیدیم. در را باز نمودیم، وارد صحن شدیم تا رسیدیم به پله هایی که باید از آن پایین رفت و در سرداب مقدس وارد شد.

۱۰۶ ..... دیدار با امام زمان (عج)

همین که به ابتدای پله‌ها رسیدیم، یک مرتبه در آن شب ظلمانی دیدیم در ته پله‌ها متصل به درگاه سرداب، به قدر یک قامت انسان یک پارچه نور ایستاده است و دیگر شمایل مبارک در وسط نورنمایان نیست و نور مانع از دیدن آن گردیده است.

مرحوم حاج ملا علی که جلو بود، رو به من کرد و گفت: «تشوف» یعنی می بینی؟ گفتم: بلی. پس به همان حال باقی ماندیم و از جای خود حرکت ننمودیم و آن نور مقدس نیز در محل خود باقی بود و ما ناظر به آن، تا مقدار ده دقیقه تقریباً گذشت. سپس منتقل به درون سرداب شد و ما هم از پله‌ها پایین رفتیم. وقتی وارد سرداب شدیم، دیگر به چشم من چیزی نیامد. اما به چشم حاجی آخوند مرئی بود یا نه؟ العلم عندالله. (۱)

ای خوب رخ که پرده نشینی و بی حجاب

ای صد هزار جلوه گرو باز در نقاب

ای آفتاب نیمه شب ای ماه نیم روز

ای نجم دوربین که نه ماهی نه آفتاب

آیا شود که نیم نظر سوی ما کنی

تا پر گشوده کوچ نمائیم از این قباب

امام خمینی «ره»

### توجه حضرت بقية الله (ع) در ماجرای تنباکو

هنگامی که استعمار پیر برتانیای، ضمن انحصار قدرت و امکانات و سرمایه‌های گوناگون جهان سوم، امتیاز کشت و فروش برخی فرآورده‌های رایج زراعی، از جمله تنباکو و توتون را در ایران به دست گرفت و بدینوسیله به تحکیم پایه‌های قدرت و نفوذ راه و رسم استعماری خویش پرداخت، تنها گروهی که بطور جدی در برابر این قدرت استعمار به مقاومت پرداختند و از مرزهای عقیدتی و فکری و فرهنگی و ملی دفاع نمودند، علما، دانشوران مذهبی، تحصیل کرده‌ها و روشنفکران دینی بودند، اینان بودند که با احساس مسئولیت به جهاد فکری و فرهنگی برخاستند و دیگر راههای مبارزه با استعمار را مورد مطالعه قرار دادند.

در این میان مرحوم آیت الله «سید محمد فشارکی» که یکی از علمای مجاهد و مبارز و از شاگردان برجسته مرحوم آیت الله العظمی «میرزای شیرازی» بود، روزی نزد استاد گرانقدرش رفت و از آن بزرگوار تقاضای وقت دیدار خصوصی نمود تا دیدگاه خویش در مورد اوضاع جاری جامعه اسلامی را با پیشوای بزرگ دینی در میان گذارد و آیت الله مرحوم نیز به وی وعده دیدار خصوصی داد.

پس از تشکیل آن نشست خصوصی، آیت الله فشارکی، رو به استاد گرانقدر خویش نمود و گفت: «جناب! من شاگرد شما هستم و ارادتمندتان، اما اجازه می‌خواهم در مورد اوضاع سیاسی جاری منطقه و سیاست استعماری بریتانیا در مورد به انحصار گرفتن کشت و خرید و فروش تنباکو و توتون در ایران، نظر خود را با صراحت بگویم



و با شما به چون و چرا پردازم.»

میرزای شیرازی که مردی بزرگ و آزدامنش بود و به دیگران اجازه اظهار نظر و چون و چرا می داد و آنان را به این کار تشویق می کرد، با چهره‌ای گشاده، آمادگی خویش را برای شنیدن دیدگاه مرحوم فشارکی، اعلان کرد و فرمود: «آنچه می خواهد دل تنگت بگوا!»

آیت الله فشارکی، طی سخنانی در هشدار از خطر سهمگین نفوذ استعمار، بانهایت ادب از استاد گرانقدر خویش پرسید: «چرا شما بر تحریم تنباکو و توتون فتوا نمی دهید و با قاطعیّت و جدیّت بیشتری در برابر استعمار نمی ایستید؟ چرا با احتیاط عمل می کنید؟

آیا خون شما از خون سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع) که در راه دعوت به حق و مبارزه با تباهی و بیداد بر روی ریگهای تفتیده نینوا ریخته شد، رنگین تر است؟

سخنان صریح شاگرد به پایان رسید و لب فرو بست تا نظر استاد را بشنود که دید مرحوم آیت الله شیرازی با کمال سعه صدر و آزاد منشی فرمود:

«واقعیت این است که مدت زیادی است که در این رابطه، فکر می کردم و ابعاد مختلف موضوع و حکم را می سنجیدم تا اینکه دیروز به نتیجه نهایی رسیدم و امروز به سرداب غیبت رفتم تا از سید و سالارم امام مهدی اجازه فتوا بگیرم و آن گرانمایه عصرها و نسلها نیز اجازه فرمودند و امروز پیش از آمدن شما، فتوا را نوشته ام.»

آنگاه متن اعلامیه خویش را به آیت الله فشارکی نشان داد و او نیز از استاد گرانقدر خویش و جسارت و تندی خود در برابر او پوزش

خواست و از او خدا حافظی کرد و بیرون آمد.

چیزی نکشید که آن اعلامیه تاریخی و آن فتوای شرعی به ایران رسید و مردم مسلمان دیدند عالم ربّانی حضرت آیت الله العظمی میرزای شیرازی از جمله مرقوم داشته‌اند که: «الیوم، استعمال توتون و تنباکو، بایّ نحو کان، در حکم محاربه با امام زمان است.»

با پخش این فتوا در جامعه و رسیدن آن به گوش مردم مسلمان و دین باور در همه جا، توتونها و قلیانها و چپقها و دیگر وسایل بهره‌وری از آنها، دور ریخته شد و بدین وسیله راه برای نفوذ بیشتر انحصارگران و استعمارچیان مسدود شد و با عقب نشینی استبداد داخلی و استعمار، نهضت حق طلبانه مردم به پیروزی رسید.

پس از این رویداد بزرگ، برخی از علما و بزرگان و گروههایی از مردم به محضر مرجع بزرگوار تقلید، مرحوم میرزای شیرازی رفتند و بخاطر آن اقدام خردمندانه و شجاعانه به او تبریک و شادباش گفتند و از او سپاسگزاری نمودند.

آن مرد شایسته کردار و با انصاف با شنیدن تبریکها و تهنیتهای مردم به گریه می افتاد و چون دلیل گریه‌اش را می پرسیدند، پاسخ می داد که: «از این پس، دشمن به فکر مبارزه با روحانیت خواهد افتاد چرا که کانون مقاومت و پایداری در برابر قدرتهای بیگانه و نقشه‌های سلطه جویانه را شناخته است.»<sup>(۱)</sup>

### اعطای انگشتر به میرزای شیرازی

«آقا میرزا محمد علی اردو بادی» نقل کرد که عالم فاضل «آقا میرزا مطلب اردو بادی» در سوم ذی قعدة الحرام سال ۱۳۵۰، از «حاج محمد جعفر اصفهانی قطین تبریزی» روایت کرده که:

مرد تاجری بود که در اول، تجارت می کرد، بعد ورشکست شد و به علت تنگدستی افتاد. پس، به «نجف اشرف» آمد، مجاور آن مشهد مطهر گردید و در نجات امر خود، به مرقد شریف متوسل شد.

روزی عده ای به او گفتند: «رفتن به مسجد سهله در هر شب چهارشنبه تا چهل هفته، فائده زیادی دارد و مشهور است که هر کس به این عمل، مداومت کند، حضرت حجّت را می بیند.

می گوید: به این عمل مشغول شده و یک اربعین تمام کردم و از «نجف» به «سامرا» رفتم که شاید در آنجا به مقصد نائل شوم. شتری کرایه کرده و در بین راه، جهت قضای حاجت پیاده شدم و صاحب شتر سوار شد و به راه افتاد. من پیاده به راه خود ادامه دادم و دیدم شخصی که آثار جلالت از وی هویدا بود، نزد من حاضر شد. هیبت او که در زئی عرب بود، بر من غلبه کرد. پس، شروع به حرف زدن با من کرد و وقتی فهمید که من عازم سامرا هستم، فرمود:

«قل للمیرزا یقول لک الرجل الفلانی لم غفلت عن السید الفلانی فان قال من ذاق لک هذا، فقل له الذی اعطاک الخاتم لیلة النصف من شعبان.»

به میرزا (شیرازی) بگو که فان شخص به تو می گوید که چرا از فلان سید غفلت کردی؟

اگر پرسید که این را چه کسی به تو گفت، بگو:  
«آن کسی که تو را در شب نیمه شعبان انگشتری داد»  
می‌گوید: چون به واسطه کمبود وقت، در موقع حرکت از «نجف»  
نتوانسته بودم آذوقه تهیه کنم، گرسنه بودم و چیزی نداشتم که بخورم.  
پس فرمود: «کأنک جائع» گویا تو گرسنه هستی؟  
سپس به من دو قرص نان گرم و تازه، عطا فرمودند و من از این مسأله  
تعجب کردم که در این بیابان همچنین چیزی بطور عادی ممکن  
نیست و به خاطرم خطور کرد که این بزرگوار امام عصر است که در این  
حال از نظرم غایب شد.

پس در حسرت و تأسف ماندم، چون با آن همه اشتیاق که داشتم، در  
بیابان وسیعی آن حضرت، نزد من بود، ولی بعد از شناختن، از  
نظرم غایب شد و امید فراوان داشتم که حاجت من برآورده شده است.  
برای رساندن پیغام حضرت به سامرا و به خانه «میرزا» رفتم.  
چون تشریف فرما شدند، من نزدیک رفتم، دست ایشان را بوسیده  
شرح حال گفتم، تا رسیدم به قول حضرت حجّت که فرمود:  
«الذی اعطاک الخاتم لیلۃ النصف من شعبان»

مرا در بغل گرفت و پیشانی مرا بوسید و به خانه برد.  
در سامرا ماندم و در طول آن مدت هر روز آن قدر به من پول داد، که  
وقتی به بغداد برگشتم، مشغول تجارت شدم و وضعم خوب شد.<sup>۱</sup>

### زیارت در نیمه‌های شب

سید الفقهاء والمجتهدین مرحوم آیه الله حاج سید علی شوشتری که استاد شیخ انصاری در اخلاق و شاگرد ایشان در فقه و اصول بود می‌فرماید.

رسم من و شیخ مرتضی انصاری این بود که در اوقات زیارتی مخصوصه، از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف می‌شدیم. در یکی از آن اوقات، بعد از دو سه روز زیارت، شیخ فرمود: باید مراجعت کنیم. گفتم: خیلی خوب.

چون شب شد و خوابیدیم، همین که نصف شب شد، دیدم شیخ از جای خود برخاست، رفت وضو گرفت و آمد عبا را بر سر کشید، کفش پوشید و از آن عمارت که منزلگاه ما بود خارج شد. من پیش خود گفتم: شیخ یقیناً اشتباه کرده و به خیال اینکه سحر شده برخاسته است و حالا آنکه الان نصف شب است و وقت تهجد هم نرسیده است.

همینکه دیدم از حیاط بیرون رفته متحش شدم و گفتم باید از عقبش بروم. برخاستم و جامه‌های خود را پوشیدم و از عقب سرش روانه شدم به طوری که شیخ را می‌دیدم و او ملتفت من نبود تا آنکه از کوچه‌های کربلا یک یک گذشتیم تا رسیدیم به دروازه‌ای که بنام دروازه بغداد است و در آنجا خانه کوچک عربی بود. همین که شیخ به آنجا رسید، محاذی آن خانه ایستاد، سلام کرد و از اندرون خانه جواب سلام شیخ آمد. پس شیخ عرض کرد: آیا مرخص هستم فردا؟ بروم؟

شیخ به خیال آنکه سؤال علمی است، گفت: بگویید.  
 گفتم: اولاً چرا باید صحن و حجرات صحن را بگذارند و در آن منزل  
 نفرمایند و بروند دم دروازه بغداد در خانه کوچکی منزل نمایند؟  
 شیخ متجاهلانه به من نگاهی کرد و گفت: از کی صحبت می‌کنید؟  
 گفتم: من مطلعم و از قضیه با خبرم. سرّ این مطلب را بگویید.  
 همین که شیخ دید من مطلع هستم (چون سید صاحب کرامات بوده  
 است شیخ گمان می‌کند که از راه کرامت اطلاع پیدا کرده است) پس  
 جواب می‌گوید به این مضمون که احتراماً (حضرت) منزل را در  
 صحن قرار نداده‌اند و اینکه صحن برای منزلگاه و خوابیدن مناسب  
 نیست.

پس گفتم: سؤال دوم آنکه: آن قضیه که حضرت امام در شب اول  
 فرمود انجام دادی و شما عرض کردید خیر، پس مرخص فرمود و در  
 بار دوم باز فرمود انجام دادی و عرض کردید بلی پس شما را مرخص  
 فرمود، چه قضیه‌ای است؟

پس شیخ گفت: این را خبر نخواهم داد و هرچه سید اصرار کرد، شیخ  
 اظهار نکرد و شیخ عهد گرفت که این واقعه را به کسی در زمان حیات  
 من مگو و سید هم تا بعد از فوت شیخ نگفت. رحمة الله علیهما و علی  
 سائر علماء المرضیین<sup>(۱)</sup>

شید شرح از شوق دیدار تو بیدارم بیا  
از غم هجران تو ای دوست بسیمارم بیا  
گوشه چشمی نشان دادی و رخ برتافتی  
رفتی و پنهان شدی کردی گرفتارم بیا  
من ندارم طاقت یعقوب گر تو یوسفی  
بیش از این جانان میده اندوه و آزارم بیا  
چون گدایان بر سر راه تو باشم منتظر  
ای عزیز روزگار آخر مکن خوارم بیا  
نیست در من صبر ایوب و ندارم عمر نوح  
ای طیبیا رحم کن بر دزد بسیمارم بیا

### دم مسیحایی عیسی آل محمد

عالم فاضل آقا سید محمد بروجردی نقل می‌کند که حاج ملا علی  
محمد بزرگ که از علما و بزرگان بوده و مرتبه تقوی و تقدس او بر اهل  
نجف مخفی نبود حکایت کرده که:

مدتی به مرض تب شدید مبتلا شدم و بیماری ام به طول انجامید و  
کار بجایی رسید که قوای من ضعیف شد و طیب من سید الفقهاء و  
المجتهدین آقای حاج سید علی شوشتری (صاحب مقامات و  
کرامات و از علمای بزرگ شیعه) که شغل ایشان طبابت نبود و غیر از  
من دیگری را معالجه نمی‌کرد، از من مأیوس شد لکن جهت تسلی من  
بعضی دواهای جزئی به من داد.

اتفاقاً روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفتن: برخیز به وادی السلام  
برویم. گفتم: تو خود می‌بینی که قدرت بر حرکت ندارم. اصرار کرد تا

آنکه مرا حرکت داد. رفتیم تا به وادی السلام رسیدیم.  
 ناگاه مقابل خود مردی را با لباس عربی و با ابهت و جلال مشاهده  
 کردم که رو به من آورد و چون به من رسید دستهای خود را دراز  
 نموده، فرمود: بگیر؛ من با ادب تمام دست دراز کرده و گرفتم.  
 دیدم به قدر پشت ناخن ورق روی نان بود که از حرارت آتش از پشت  
 نان جدا شده بود. آن را به من داد و از نظرم دور شد.

پس قدری راه رفته آن را بوسیده بر دهان خود گذارده و خوردم.  
 چون آن نان را خوردم دل مرده من زنده شد و خفگی و دل‌تنگی و  
 شکستگی از من زایل شد و زندگی تازه به من بخشید و حزن و اندوه  
 از من دور شد و هیچ شک نکردم که آن شخص قبله مقصود و ولی  
 معبود بود. پس شادمان و مسرور به منزل خود برگشتم و دیگر در  
 خود اثری از بیماری ندیدم. چون صبح شد به عادت هر روز نزد سید  
 جلیل جناب سید شوشتری رفته دست خود را به او دادم. چون دستم  
 را گرفت و نبضم را دید، تبسم کرد و فرمود: چکار کردی؟

عرض کردم که کاری نکردم. فرمود: راست بگو. و از من پنهان مکن.  
 چون واقعه را عرض کردم، فرمود: دانستم که نفس عیسی آل محمد به  
 تو رسیده است. جانم را خلاص کن. برخیز که دیگر حاجت به طبیب  
 نداری و سالم شدی.

راوی گوید: دیگر آن آقا را ندیدم. مگر یک روز در حرم امیرالمؤمنین  
 که چشمم به جمال او روشن شد. رفتم نزدیکش که زیارتش کنم که  
 ناگاه از نظرم پنهان شد و دیگر او را ندیدم.<sup>۱</sup>



### هم سفره حضرت

شیخ اسدالله زنجانی فرمود: این قضیه را دوازده نفر از بزرگان از شخصی که در محضر سید بحر العلوم بود، نقل کردند. آن شخص می گوید: هنگامی که جناب آقا شیخ حسین نجفی (از علمای بزرگ شیعه) از زیارت بیت الله الحرام به نجف اشرف مراجعت نمود، بزرگان دین و علما برای تبریک و تهنیت به حضور او رسیدند و در منزل ایشان جمع شدند.

سید بحر العلوم چون با جناب آقا شیخ حسین کمال رفاقت و صمیمیت را داشت، در اثناء صحبت روی مبارک خویش را به طرف او گرداند و فرمود:

«شیخ حسن؛ تو آن قدر سر بلند و بزرگ گشته‌ای که باید با حضرت صاحب الزمان هم کاسه وهم غذا شوی». شیخ متغیر و حالش دیگرگون شد.

حضار مجلس، با شنیدن سخن سید بحر العلوم، اصل قضیه را از ایشان سؤال کردند.

سید فرمود: آقا شیخ حسن؛ آیا به یاد نداری که بعد از مراجعت از حج در فان منزل، در خیمه خود نشسته و کاسه‌ای که در آن آبگوشت بود، برای ناهار خود آماده کرده بودی، ناگاه از دامنه بیابان جوانی خوشرو و خوشبو در لباس اعراب وارد گردید و از غذای تو تناول فرمود. همان آقا، روح همه عوالم امکان حضرت صاحب الامر و الزمان بوده‌اند.<sup>۱</sup>

---

دارالسلام عراقی، ص ۳۲۹.

۱- سید سجاد، معلم، برکات حضرت ولی عصر (ع)، ص ۲۲۸.

### دستوراتی برای گشایش امور

شیخ عباسی قمی (ره) می فرماید: شیخ ما ثقة الاسلام نوری «نور الله مرقده» در کتاب دار السلام از شیخ خود مرحوم خلد مقام عالم ربّانی جناب حاج ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) نقل فرموده که:

فاضل مقدس آخوند ملا محمد صادق عراقی در غایت سختی و پریشانی و بدحالی بود و به هیچ وجه برای او گشایشی نمی شد. تا آنکه شبی در خواب دید که در یک وادی خیمه بزرگی با قبه‌ای سرپاست.

پرسید: این خیمه از کیست؟ گفتند: از کهف حصین و غیاث مضطر مستکین حضرت قائم، مهدی و امام منتظر می باشد.

پس با عجله خدمت آن حضرت مشرف گردید و سختی حال خود را به آن حضرت عرض کرد و از آن بزرگوار برای گشایش کار و رفع غم خویش دعایی خواست.

حضرت او را حواله فرمود به سیدی از اولاد خود و او را به خیمه وی راهنمایی فرمود.

آخوند از خدمت آن حضرت بیرون آمد و به همان خیمه که حضرت اشاره فرموده بود، رفت دید در آن خیمه سید سند و خبر معتمد عالم امجد مؤید جناب آقا سید محمد سلطان آبادی روی سجاده نشسته و مشغول دعا و قرائت است.

آخوند بر او سلام کرد و حکایت حال را برای او نقل کرد.

پس سید برای گشایش امر و وسعت رزق دعایی به او تعلیم نمود.

پس از خواب بیدار شد در حالی که آن دعا در خاطرش بود.

وی که پیش از این خواب، از سید مزبور نفرت داشت، پس از بیداری

راه منزل سید را در پیش گرفت. چون به خدمت سید رسید او را به همان شکل که در خواب دیده بود، در حال ذکر و استغفار در مصلائی خودش دید. سلام کرد و سید هم جواب داد تبسمی نمود مثل آنکه از قضیه مطلع باشد.

آخوند برای گشایش امر خویش دعایی خواست. پس سید همان دعا را که در خواب گفته بود، در بیداری به او تعلیم داد. پس آخوند مشغول آن دعا شد و در اندک زمانی دنیا از هر طرف به او روی آورد و از سختی بیرون آمد. اما دعایی که در خواب و بیداری تعلیم نموده بودند، سه چیز است:

اول: آنکه بعد از فجر صادق دست بر سینه بگذارد و هفتاد مرتبه «یا فتاح» بگوید.

دوم: مواظبت کند بخواندن این دعا که در کافی است و رسول اکرم او را به مردی از صحابه که مبتلاء به پریشانی بود، تعلیم نمود و از برکات آن دعا، ناخوشی و پریشانی اش برطرف شد و آن اینکه بخواند:  
لا حول ولا قوة الا بالله توكلت على الحى الذى لا يموت والحمد لله الذى لم يتخذ ولداً ولم يكن له شريك فى الملك ولم يكن له ولي من الدن والى وكبره تكبيراً.

سوم: در عقب نمازهای صبح این دعا را که شیخ از ابن فهد نقل کرده بخواند و بر آن مواظبت کند و آن اینکه بگوید: بسم الله و صل الله على محمد و آله و افوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد... تا آخر دعا که در مفاتیح الجنان آمده است.<sup>(۱)</sup>

### طی الارض به برکت امام زمان (عج)

علامه مجلسی حکایت می‌کند که:

سید جلیل‌القدر اسحاق استرآبادی مردی بود که چهل بار پیاده به زیارت خانه خدا مشرف شده و معروف بود که وی قدرت «طی الارض» داشته و می‌توانست راههای دراز را در اندک مدتی طی کند. روزی از او سؤال کردند که چرا شما به این صفت و این ویژگی معروف شده‌اید؟ او در جواب داستان زیر را تعریف کرد:

من در یکی از سالها عازم حج بودم، در طول راه برای انجام بعضی کارها از قافله عقب مانده و در نتیجه از همراهان دور شدم و راه خود را گم کردم، از آن محل تا مکه معظمه هفت منزل فاصله داشت، راه را بلد نبودم و از طرفی از شدت تشنگی نزدیک بود که به هلاکت برسم! چاره‌ام از همه جا قطع شد و متوسل به حضرت امام زمان گردیدم و خطاب نمودم: یا ابا صالح! مرا هدایت کن و به دادم برس.

ناگاه از دور شبیحی به چشم خورد و رفته رفته نزدیک شد، دیدم جوانی زیبا، خوشرو و گندمگون و بر خوردار از سیمای بزرگان که لباسی پاکیزه بر تن دارد و بر شتری سوار است و ظرف آب به همراه دارد، چون به من رسید سلام کردم، او هم جواب سلام مرا گفت، بعد فرمود: تشنه‌ای؟

عرض کردم، آری؟ ظرف آب را به من داد و از آن آب نوشیدم. سپس گفت: می‌خواهی به کاروان برسی؟

عرض کردم: بلی،

فرمود: ای استرآبادی! به دنبال من بیا و آنگاه مرا سوار بر مرکب

دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۲۱

خورد کرد و چند قدی برداشتیم، یک وقت خود را در کنار مکه معظمه در «ابطح» دیدم.

او فرمود: پیاده شو و من از مرکب مولایم پیاده شدم و کسی را ندیدم، در همان لحظه حضرت از چشمم غایب شد. در این هنگام بود که فهمیدم او حضرت قائم است و از فراق او و اینکه حضرت را نشناختم تأسف خوردم.

هفت روز گذشت تا قافله ما به مکه رسید و مرا دیدند بعد از آنکه از زنده بودنم مأیوس شده بودند. و از همان وقت به این ویژگی شهرت یافتیم.<sup>(۱)</sup>

### راهنمایی به دعای عبرات و خلاصی از زندان

مرحوم عالم بزرگ و عابد زاهد، صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره «سید محمد حسینی» معروف به «سید رضی» در سال ۷۱۱ قمری رحلت فرمود.

در احوالات او مذکور است که زمانی نزد یکی از امرای سلطان جرماغون زندانی بود و حبس او مدتی طولانی آن هم در سختی و فشار سپری می شد.

شبى در عالم خواب چشمانش به جمال خلف صالح، حضرت بقية الله امام زمان روشن شد، گریست و آزادی خود از زندان را تقاضا کرد. حضرت به او فرمود: «دعای عبرات را بخوان.» سید گفت: دعای

۱۲۲ ..... دیدار با امام زمان (عج)

عبرات کدام است؟ حضرت فرمود: «آن دعا در کتاب مصباح تو وجود دارد.» سید گفت: در کتاب من چنین دعایی نیست!

از خواب بیدار شد، نماز صبح به جای آورد و مصباح را گشود، ورقه‌ای در میان آن یافت که دعای عبارت در آن نوشته شده بود!

چهل مرتبه آن دعا را خواند و در انتظار نتیجه نشست.

امیر آن سامان را دو همسر بود که یکی از آنها عاقل‌تر و مورد اعتماد

امیر بود. وقتی که امیر نزد او آمد، وی به او گفت: آیا یکی از اولاد

امیرالمؤمنین را زندان کرده‌ای؟ امیر گفت: چرا چنین سؤالی می‌کنی؟

زن گفت: در خواب شخصی که چون نور آفتاب درخشندگی داشت

حلق مرا بین دو انگشت خود گرفت و فرمود: شوهرت یکی از

فرزندان مرا محبوس کرده و در غذا و آب بر او سخت گرفته است.

من گفتم: شما کیستید؟ فرمود: من علی بن ابیطالب هستم، به

شوهرت بگو اگر او را رها نکند خانه‌اش را خراب می‌کنم.

خبر این خواب کم‌کم منتشر شد و به گوش سلطان رسید.

از زندانبان سؤال کرد، گفتند:

شخصی به این نام طبق دستور خودت زندانی شده است.

دستور داد او را آزاد کردند.<sup>(۱)</sup>

### حدیث را مولایم نشان داد

مرحوم آیه الله سید محمد مجاهد صاحب «ناهل الفقه» از خط علامه حلی که در حواشی بعضی کتبش آورده، نقل می‌کند: علامه حلی در شبی از شبهای جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود ابی عبدالله الحسین (ع) می‌رفت. ایشان بر مرکبی سوار و تازیانه‌ای برای راندن آن در دست داشت.

اتفاقاً در اثنای راه شخصی پیاده در لباس اعراب به ایشان برخورد کرد و با ایشان همراه شد. در بین راه، شخص عرب مسأله‌ای را مطرح کرد. علامه حلی فهمید که این عرب، مردی است عالم و با اطلاع بلکه کم مانند و بی نظیر؛ لذا بعضی از مشکلات خود را از ایشان سؤال کرد تا ببیند چه جوابی برای آنها دارد.

با کمال تعجب دید ایشان جلال مشکلات و معضلات و کلید معماهاست. باز مسائلی را که برای خود مشکل دیده بود، سؤال نمود و از شخص عرب جواب گرفت و خلاصه متوجه شد که این شخص علامه دهر است. زیرا تا بحال کسی را مثل خود ندیده بود ولی خودش هم در آن مسائل متحیر بود.

تا آنکه در اثناء سؤالات، مسأله‌ای مطرح شد که آن شخص در آن مسأله به خلاف نظر علامه حلی فتوا داد. ایشان قبول نکرد و گفت: این فتوا بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل روایتی را که مستند آن شود، نداریم. آن جناب فرمود: دلیل این حکم که من گفتم، حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب نوشته است.

علامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و به یاد ندارم که دیده

باشم که شیخ طوسی یا غیر او نقل کرده باشند.  
آن مرد فرمود: آن نسخه از کتاب تهذیب را که تو داری از ابتدایش  
فلان مقدار ورق بشمار، در فلان صفحه و فلان سطر حدیث را پیدا  
می‌کنی.

علامه با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من می‌آید، مولای  
عزیزم حضرت بقیة الله باشد لذا برای این که واقعیت امر برایش  
معلوم شود در حالی که تازیانه از دستش افتاد، پرسید: «آیا ملاقات با  
حضرت صاحب الزمان امکان دارد یا نه؟»

آن شخص چون این سؤال را شنید، خم شد و تازیانه را برداشت و با  
دست با کفایت خود، در دست علامه گذاشت و در جواب فرمود:  
- چطور نمی‌توان دید و حال آنکه الان دست او در دست تو  
می‌باشد؟»

همین که علامه این کلام را شنید، بی اختیار خود را از بالای حیوانی  
که بر آن سوار بود بر پاهای آن امام مهربان، انداخت تا پای مبارکشان  
را ببوسد که از کثرت شوق بیهوش شد.

وقتی بیهوش آمد، کسی را ندید و افسرده و ملول گشت. بعد از آن که به  
خانه خود رجوع نمود، کتاب تهذیب خود را ملاحظه کرد و حدیث را  
در همان جایی که آن بزرگوار فرموده بود، مشاهده کرد و در حاشیه  
کتاب تهذیب خود نوشت:

«این حدیثی است که مولای من صاحب الامر مرا به آن خبر دادند و  
حضرتش به من فرمودند: «در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر  
می‌باشد.»



دیدار با امام زمان (عج) ..... ۱۲۵

مرحوم سید محمد مجاهد صاحب مناہل فرمود: من همان کتاب را دیدم و در حاشیة آن کتاب به خط علامه، مضمون این جریان را مشاهده کردم. (۱)

گر قسمت شود که تماشا کنم ترا  
ای نور دیده جان و دل اهدا کنم ترا  
تو در میان جمعی و من در تفکرم  
کآندر کجا برآیم و پیدا کنم ترا

### مگر بقية الله خلاف می فرمایند؟!

مرحوم حجة الاسلام سید محمد کوثری نقل کردند:  
یک روز من منزل (آیه الله) آقای فاضل لنکرانی از استادان حوزه علمیه قم بودم و یکی از فضلاء مشهد هم آنجا بودند. ایشان به نقل از یکی از دوستانش تعریف کردند که:  
در نجف اشرف در خدمت امام (خمینی) بودم و صحبت از ایران به میان آمد. من گفتم: این چه فرمایش هایی است که در مورد بیرون کردن شاه از ایران می فرمائید؟ یک مستأجر را نمی شود از خانه بیرون کرد، آن وقت شما می خواهید شاه مملکت را بیرون کنید؟  
امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشنیده اند. سختم را تکرار کردم. امام برآشفتند و فرمودند:  
«فلانی؛ چه می گویی؟ مگر حضرت بقية الله امام زمان صلوا الله علیه،

۱۲۶..... دیدار با امام زمان (عج)

به من (نستجیر بالله) خلافت می فرمایند؟! شاه باید برود!». و همان شد شاه از مملکت بیرون رفت. می بینیم که ایشان چنین پیوندی با حضرت بقیة الله داشتند و اگر این طور نبود، این وضع پیش نمی آمد. (۱)

«اللهم عجل لولیک الفرج»

«والسلام»

## کتابهای چاپ شده در انتشارات فخر دین

- ۱- آشپزی و طبخ‌های سنتی ایرانی
- ۲- آنچه زنان باید بدانند
- ۳- آنگاه که عزرائیل می‌آید
- ۴- احکام ویژه زنان
- ۵- از قبر تا قیامت
- ۶- استخاره
- ۷- افزایش درآمد با درآمد سودمند
- ۸- بازار خنده
- ۹- بزهکاری جوانان
- ۱۰- بمب خنده
- ۱۱- بیماری جنسی زنان
- ۱۲- پناهگاه شیطان
- ۱۳- پیوند دختران و پسران
- ۱۴- پیوند زناشویی
- ۱۵- تعبیر خواب ابن سیرین
- ۱۶- تعبیر خواب امام صادق (ع)
- ۱۷- تعبیر خواب دانیال نبی
- ۱۸- جایگاه شیطان
- ۱۹- جوانان امروزی
- ۲۰- جوانان و زیبایی
- ۲۱- جوانان و غریزه جنسی
- ۲۲- چگونه قدرت و ثروت را با هم داشته باشیم
- ۲۳- چگونه مانند ثروتمندان فکر کنیم؟
- ۲۴- چگونه میلیونر شویم؟
- ۲۵- خواسته‌ها و ناخواسته‌های الهی
- ۲۶- دائرةالمعارف طب اسلامی (۳ جلد)
- ۲۷- داستانهای از ابلیس و شیطان
- ۲۸- داستانهای از امام حسین (ع)
- ۲۹- داستانهای از جن
- ۳۰- داستانهای از طلسم و جادوگری
- ۳۱- دنیای خنده
- ۳۲- دیدار با امام زمان (عج)
- ۳۳- روزهای نحس و خوب
- ۳۴- زندگانی چهارده معصوم
- ۳۵- زندگی امام رضا (ع)
- ۳۶- زندگی امام زمان (عج)
- ۳۷- زندگی امام علی (ع)
- ۳۸- زندگی پیامبر اکرم (ص)
- ۳۹- زندگی حضرت فاطمه (س)
- ۴۰- زیبایی در زنان
- ۴۱- سبزی درمانی
- ۴۲- شخصیت زنان
- ۴۳- شیرینی پزی و توشی سنتی ایرانی
- ۴۴- طبیب معنوی
- ۴۵- عشر تکده غرب
- ۴۶- عشق‌های خیالی
- ۴۷- عوامل فقر و رزق و روزی
- ۴۸- فالنامه ابجد
- ۴۹- فالنامه حافظ
- ۵۰- قدرت خنده
- ۵۱- قدرت فکر راه حل پولدار شدن
- ۵۲- کف بینی و چهره شناسی
- ۵۳- کلید خوشبختی
- ۵۴- کمک‌های اولیه
- ۵۵- گل بلندر
- ۵۶- گل چینی (گل آرای)
- ۵۷- گیاهان دارویی
- ۵۸- گیاه درمانی
- ۵۹- مبارزات سیاسی امام حسین (ع)
- ۶۰- مرگ را تجربه کنید
- ۶۱- معجزات پیامبر اکرم (ص)
- ۶۲- معجزات و کرامات اباعبدالله‌الحسین
- ۶۳- مکرومه بافی
- ۶۴- میوه درمانی
- ۶۵- وحشت از عزرائیل
- ۶۶- ویتامین درمانی
- ۶۷- هیولای هوسرانی